



بجلاؤزس

الخراج: خراج را جمع کرد. ۲. - الماء في الحوض: آب را در حوض گرد آورد - جَبِي - ۳. ملخ هرچه را یافت از تر و خشک بزد و خورد.

الجَبَا: ۱. مص جبا و ۲. حوضی که برای آبیاری آب در آن ذخیره شود، استخر، استخر باغ. ۳. آب جمع آمده در حوض و استخر. ۴. لبة جاه. ج: أجباه.

الجَبَائِر ۱. ج: جبارة. ۲. ج: جبيرة و ۳. (به صيغة جمع): بازوبندها و النگوها.

الجَبَاب ۱. ج: جَب. ۲. ج: جَبَّة. ۳. مص جاب و ۴. برتری جستن بر کسی در زیبایی و نژاد. ۵. هنگام لقاح و گشن دادن خرما تبن.

الجَبَاب: ۱. قحط و خشکسال. ۲. [گیاهشناسی]: محفظه‌ای که شکوفه گل‌های نر و ماده خرما در آن نهفته است، شکوفه دان خرما تبن، اسپات.

الجَبَائِرَة ج: جَبَار (به معانی ۲-۶) - جَبَار. الجَبَائِن ج: جَبَانَة.

الجَبَابِج (به صيغة جمع): ۱. شتران قوی و درشت و ستبر. ۲. طبلها، کوسها.

الجَبَابِج: ۱. آب بسیار. ۲. بسیار فتنه انگیز و شرساز. ۳. پر هیاهو. ۴. ستبر پهلو، فربه، دنده پهن و پررو.

الجَبَابِج (مبني بر كسر است): مرگ. الجَبَار: صحن مقبره.

الجَبَار ج: جَبْر. الجَبَار: ۱. هدر، رایگان «ذَهَبٌ ذَمُّهُ جُبَارٌ»: خونش به هدر رفت. ۲. هر قتلی که «دیه» خون بها نداشته باشد.

۳. بَرِي، دور، مُبْرَأ. ۴. جُبَار و جَبَار: نام روز سه شنبه در دوران جاهلیت.

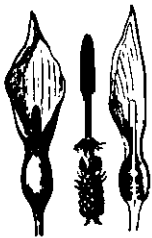
الجَبَارَة: ۱. مص جَبَر و ۲. شغل شکسته بندی. ۳. چوبی که بر روی استخوان شکسته بندند و آن را ثابت سازند. ج: جبائر.

الجَبَال ۱. ج: جَبَل، کوهها. ۲. تن، جسم، پیکر. «فَلَانٌ خَطِيرُ الْجَبَالِ»: فلانی تن و پیکری بزرگ دارد، تنه گنده است.

الجَبَان: ترسو، سست دل، هراسان از انجام کاری. ج:



الجباؤشیر



الجباب

در مسجد معتكف شد، مجاور مسجد شد. ۵. - مَكَّة أو المدينة: در مکه یا مدینه مقیم شد، مجاور شد.

الجَاوِزِس ف مع: گیاهی علفی از تیره گندمیان یا دانه هایی شبیه ارزن که الدُّخْن و الثَّمَام نیز خوانده می شود، گاؤزس. Millet (E)

جَاوِزٌ مُجَاوِزَةٌ و جَوَازٌ و جَوَازٌ (ج و ز): ۱. المكان: از آنجا رد شد، گذشت. ۲. - عن ذنبه: از گناه او در گذشت.

الجَاوِشِير ف مع: گیاهی از بیره چتریان، گاوشیر. جَاوِلٌ مُجَاوِلَةٌ (ج و ل) ه: او را دور راند، طرد کرد.

جَاوِيٌ مُجَاوِةٌ (ج و ی) بالجمال: شتران را که از آب دور بودند به آبشخور فراخواند.

الجَاوِي: ۱. منسوب به سرزمین جاوه (در اندونزی). جَايَاٌ مُجَايَاةٌ ه: با بسیار آمدن بر او پیشی گرفت.

جَايِضٌ مُجَايِضَةٌ (ج ی ض) ه: بر او فخر فروخت. جَبَاٌ - جَبَاٌ: پنهان شد.

جَبَاٌ - جَبَاٌ و جَبُوَةٌ: از ترس بازگشت و پنهان شد، عقب نشست. ۲. - عليه الأسد أو غيره من حجره: شیر

یا درنده‌ای دیگر ناگهان از لانه خود بیرون تاخت و او را ترساند. ۳. - عليه: ناگهان بر او در آمد. ۴. - عليه الحية: مار پیش او در آمد و او را ترساند. ۵. - الجراد: ملخ به جایی حمله کرد.

جَبَاٌ - جَبَاٌ و جَبُوَةٌ و جَبَاءُ البصر: چشم کم سو و ضعیف شد. ۲. - السيف: شمشیر گند شد و کار نکرد.

۳. - عُنُقَه: گردن او را کج کرد. جَبِيٌّ (جَبِيَّةٌ) جَبَاٌ: ۱. پنهان شد. ۲. - عن الشيء: از آن چیز ترسید و عقب نشست.

الجَبِيَّة: ۱. مص جَبَا و ۲. واحد جَبَاة، قارچ سرخ. ۳. گودالی در کوه که آب در آن گرد آید. ۴. تل، پشته. ۵. گِل قرمز، گِلِ أَخْرَاج: أَجْبِيٌّ و جَبِيَّةٌ.

الجَبِيَّة ۱. ج: جَب. ۲. گنده کفش دوزان، تخته‌ای که کفش دوزان بر آن چرم کوبند. ۳. قارچ، دنبلان زمینی یا کوهی. ۴. تهیگاه، مانند جایه است.

جَبَاٌ - جَبَاٌ و جَبُوَةٌ و جَبِيَّةٌ و جَبَاوَةٌ: ۱.

جَبْنَاءُ: مؤ: جَبَانَةٌ و اَيْضاً جَبَانٌ. ج مؤ: جَبَانَات.

العجابه ج: ۱. جَبَه. ۲. جَبْهَةٌ.

جَبْتُ جَبْتاً ۱ هـ: آن را برید (بیشتر برای بریدن کوهان شتر به کار می‌رود). ۲ هـ - القوم: بر آن گروه غلبه کرد، چیره شد. ۳ هـ - در حَسَن و زيبایی بر او غلبه یافت. جَبْتُ جَبْتاً و جَبَاباً النخْل: خرمايَن را گشَن داد، لقا ح داد، گرده‌افشانی و بارور کرد.

العجبت: ۱ ج: اَجَبْتُ و ۲ چاه عمیق و ژرف. ۳ گودالی که برای کاشتن نهال درختان کنند. (مذکر و مؤنث است) ج: اَجباب و جباب و جَبَبَةٌ.

العجبت: ۱ هـ بریدن کوهان. ۲ خوردگی و ناسوری کوهان شتر بر اثر ساییدن و اصطکاک پالان و جهاز به طوری که کوهان رشد نکند و بزرگ نشود. ۳ رسیدن سفیدی بالای سُم به زانوی اسب.

العجبت ج: جَبَّة.

العجبا: ترسو، بزدل. مؤ: جَبْأَةٌ و جَبْأَةٌ. ج: جَبْأَوْن و جَبْأُوؤُن.

العجباء: ۱ هـ سر شاخ گاو. ۲ شتر کوهان بریده. ۳ زن خُرد پستان. ۴ زن لاغر ران و سرین.

العجباء: ترسو - جَبْأً.

العجباؤن و العجباؤون ج: جَبْأً.

العجبار: ۱ هـ فا به صیغه مبالغه و ۲ توانا. ۳ متکبر. ۴ چیره و غالب و ستمگر. مؤ: جَبْأَزَةٌ. ج: جَبْأَزُوْن. ۵ پادشاه. ۶ طغیانگر، سرکشی که در قامت و جسم و نیرو از حد معمول تجاوز کند. ج: جَبْأَبَزَةٌ. ۷ از اسماء حَسَنی و نامهای خدای مستعال است. ۸ [کیهان‌شناسی]: صورت فلکی جوزا. ۹ راست کننده و ترمیم کننده و آفریننده و به وجود آورنده. ۹ قلب بی‌ترحم و پندناپذیر. ۱۰ درخت بسیار بلند و دور از دسترس. ۱۱ جانور ستمبر و دراز و غول‌پیکر.

العجبار: ۱ هـ درخت ستمبر و کهن. ۲ درختی جنگلی از تیره صنوبرها یا کاجیها که از درختان تنومند است و بلندی آن به ۱۳۰ متر می‌رسد.

العجبارة: ۱ هـ مؤنث جَبْأَر. ۲ زن ستمگر و متکبر.



بب



العجبار

العجاس: ۱ هـ گچ یز، گچ ساز. ۲ هـ گچ فروش.

العجاس: مرد احمق و بی‌خرد درشت خوی.

العجابع: ۱ هـ کوتاه قامت (مذکر و مؤنث آن یکسان است). ۲ هـ زن زشت رفتار.

العجبان: ۱ هـ (صیغه مبالغه) بسیار ترسو و بزدل. ۲ هـ پنیر فروش. ۳ هـ گورستان. ۴ هـ بیابان. ۵ هـ زمین هموار و بلند. ۶ هـ نگهبان غله در صحرا.

العجبانة: ۱ هـ مؤنث جَبَان و ۲ هـ زمین هموار بلند و بی‌درخت. ۳ هـ گورستان. ۴ هـ بیابان. ج: جَبَابِئِن.

جَبَبْتُ تَجَبَّبْتُ (ج ب ب): ۱ هـ شتابان گریخت. ۲ هـ -

الفرس: سفیدی دست و پای اسب تا زانویش رسید. ۳ هـ - المواشی: حیوانات را سیراب کرد. ۴ هـ - عن الطاعة: از فرمانبرداری و اطاعت دست کشید.

العجبة: ۱ هـ جامه‌ای گشاد و بلند که روی لباس پوشند، رداء، جَبَه. ۲ هـ زره. ۳ هـ پاشنه و ته سنان که چوب نیزه در آن رود. ۴ هـ استخوان حدقه چشم، چشمخانه. ۵ هـ محل پیوند ساق دست و پای ستور به سُم. ۶ هـ - الدّاره: وسط خانه. ج: جَبَبْتُ و جَبَاب.

العجبة ج: جَبَبْتُ.

جَبَبْتُ تَجَبَّبْتُ (ج ب ب ر) العظم: استخوان را شکسته‌بندی کرد.

جَبَبْتُ تَجَبَّبْتُ (ج ب س) العظم المكسور: استخوان شکسته را گچ گرفت.

جَبَلْتُ تَجَبَّلْتُ (ج ب ل) هـ: آن را پاره پاره کرد، تکه تکه کرد.

جَبَبْتُ تَجَبَّبْتُ (ج ب ن) ۱ هـ الرجل: آن مرد را به ترس و بزدلی نسبت داد. ۲ هـ - هـ: او را به ترس واداشت، ترسو بار آورد. ۳ هـ - اللبَن: شیر را پنیر ساخت.

جَبَبْتُ تَجَبَّبْتُ (ج ب ه) هـ: او را واداشت پیشانی و سر خود را پایین اندازد، او را سر به زیر یا سرافکنده کرد.

العجبه: مرد ترسو.

العجبون مع: بوزینه‌ای ظریف حرکات که زادگاهش جزایر دریای هند است، شِق، بوزینه دراز دست.

Gibbon (F)

برای تثبیت استخوان شکسته کنار آن بندنند. ج: چبار. ۴ سالخوردگی، کلانسالی، بزرگی. ۵ دلیر و شجاع. ۶ پادشاه. ۷ بنده، زرخیز. ۸ علم جبر که شاخه‌ای از ریاضیات است. ۹ [کلام]: نفی اختیار و افراط در تفویض امور به خدای تعالی. ۱۰ به اجبار و زور و ادار کردن به کاری.

الجَبَرَة: گیاهی از تیره قرنفلها که بوی شراب می‌دهد و ریشه‌هایی چون موی سفید دارد. نام دیگرش «جامع اللحم» است. جَبْر، اولسطیون.

الجَبْرُوت و الجَبْرُوت و الجَبْرُوت و الجَبْرُوت برای مبالغه: ۱ قهر، غلبه. ۲ عظمت، بزرگی، کبریائی. ۳ تسلط، چیرگی. ۴ قدرت، توان.

الجَبْرِيّ: ۱ منسوب به جبر و ۲ قهری و قسری. ۳ ضرور، الزامی. ۴ حتمی. ۵ مختص به علم جبر ریاضی. ۶ جبری مذهب، معتقد به مذهب جبر در مقابل تفویض.

الجَبْرِيَّة [کلام]: ۱ اعتقاد به نفی صدور فعل از جانب بنده به طور حقیقی و انتساب افعال به خدای تعالی. ۲ فرقه معتقد به جبر که گویند آدمی در تمام افعال خود مجبور است و هیچ اختیاری از خود ندارد.

جَبْرٌ جَبْرًا ه: آن را بُرید، قطع کرد. - له الإحسان: قطع احسان کرد.

جَبْرٌ جَبْرًا ه الخبز: نان خشک یا فطیر شد، پس آن جَبْر: نان خشک و بیات یا فطیر است.

الجَبْر: ۱ بخیل، تنگ‌نظر. ۲ مرد درشت خوی و خشن رفتار. ۳ ناتوان، عاجز.

الجَبْرَة: پاره‌ای از چیزی، تکه، بخش. جَبْرٌ لَه مِن مَالِه جَبْرَةً: پاره‌ای از مال خود را به او داد.

الجَبَس: هندوانه.

الجَبَس: ۱ هر چیز جامد. ۲ پست، ناکس، فرومایه. ۳، بُزْدَل. ۴ نادان، احمق، گول. ۵ گرانجان، ثقیل و ناخوشایند بر معاشران. ۶ فاسق. ۷ توله خرس. ۸ ناچیز و بی‌مقدار و بی‌ارج. ۹ خودخواه، متکبر. ج: أجباس و جَبُوس. ۱۰ یوم مع: گج.

جَبِيّ تَجْبِيَّةً (ج ب ی): ۱ دستهای خود را در رکوع بر زانو و در سجود بر زمین نهاد. ۲ سجده کرد.

الجَبِيّ: بسیار متکبر و سرکش، سخت خودخواه. الجَبْت سر مع: ۱ جادو، سحر، افسون. ۲ جادوگر، افسونگر. ۳ بی‌خبر، بی‌سود. ۴ بُت یا هر چه غیر از خدای متعال پرستند. ۵ کاهن.

الجَبْجَاب: آب بسیار.

جَبَجَبٌ جَبَجَبَةً و جَبَجَاباً: ۱ فربه شد. ۲ به قصد عبادت به سفر زیارتی رفت، برای عبادت روانه سفر شد، رفت و گوشه عبادت گزید.

الجَبْجَب: زمین هموار.

الجَبْجَبَة: ۱ صخره میان آب. ۲ ظرفی چرمین که برای مسافرت در آن گوشت نهند. ۳ زنبیل چرمین که با آن خاک حمل کنند. ۴ طبل بزرگ. ۵ ظرفی بزرگ و چرمین که با آن شتران را آب دهند.

جَبَجٌ جَبَجًا: ۱ کبر و ورزید، متکبر شد. ۲ - المقامر القдах أو الكعاب: قمارباز تیره‌ای قمار یا قابهای قمار را در دست گرداند.

الجَبْجَانَة تر مع: ۱ توپخانه. ۲ انبار مهمات جنگی و مواد منفجره. ۳ تجهیزات جنگی، جنگ‌افزارها.

جَبَدٌ جَبْدًا ه: آن را به سوی خود کشید. ۲ - العنب: انگور ریز دانه و خشک شد، یا بود.

الجَبْدَة: پنیرک یا پیله درخت خرما، مغز ساقه خرما که سفید و ترد و خوراکی است.

جَبْرٌ جَبْرًا ه الفقير: حال فقیر را نیکو ساخت و به او نیکی کرد. ۲ - ه علی الأمر: او را به آن کار مجبور کرد. ۳ - الیتيم: در حق یتیم احسان کرد، دلسوزی و دستگیری کرد. ۴ - ما ذهب: از دست رفته را جبران کرد.

جَبْرٌ جَبْرًا و جَبْرًا و جَبْرًا ه العظم المكسور: استخوان شکسته را شکسته‌بندی کرد. ۳ - العظم: استخوان شکسته جوش خورد و خوب شد (متعدی و لازم).

الجَبْر: ۱ مص جَبْر و ۲ شکسته‌بندی. ۳ تخته‌ای که

**الْجَنْبِنَةُ** : ۱ سرشت، طبیعت، خلقت، اصل تکوین یافتن مزاج. ۲ خوش‌بافت، نیکو نسبیج. «ثوبٌ جیدٌ» : جامه نیک بافت و نیکو نخ. ۳ جماعت مردم، اُمت. ۴ [زیست‌شناسی] : ماده‌ای مرگب و شفاف و ژلاتینی شکل که همراه با هسته اصلی یاخته‌های موجودات زنده به وجود می‌آید، نوکلئوپلاسم.

**الجِبِل** : ۱ جماعت مردم. ۲ نسل مردم.

**الْجَبَلَةُ** : ۱ بسیار از هر چیز. ۲ اصل هر چیز. ۳ سال قحط، خشکسال. ج : جَبَلَات.

**الجِبَلَةُ** : ۱ اُمت و جماعت. ۲ آفرینش و سرشت، خلقت، طبیعت.

**الجِبَلِيُّ** : سرشتی، فطری، ذاتی.

**الجَبَلَهَنج** هندی مع : درختی از تیره کاکتوسها که «الداتسکه» نیز خوانده می‌شود، جبراهنگ.

**الجَبَلِيُّ** : ۱ منسوب به کوه، کوهی، کوهستانی. ۲ کوه‌نشین (المو).

**جَبِنٌ لُ جَبْنًا** : ترسید و دلش سست شده پس او جَبَان : ترسو و بُزْدَل است.

**جَبِنٌ لُ جَبْنًا و جَبْنًا و جَبَانَةٌ** : ترسید و دلش فروریخت، ترسو شد. پس او جَبِينٌ : ترسو و بُزْدَل است.

**الجَبْنُ ج :** جَبِينٌ.

**الجَبْنُ** : ۱ مصر جَبِنٌ و جَبِنٌ و ۲ ترس، هراس. ۳ پنیر. واحد آن جَبْنَةٌ : یک قالب یا یک تکه پنیر است.

**الجَبْنَاءُ** ۱ ج : جَبَان. ۲ ج : جَبِين.

**الجَبْنَةُ و الجَبْنَةُ** : یک قالب پنیر، یک تکه پنیر.

**الجَبْنُ** : پنیر.

**الجَبْنَةُ** : یک قالب یا یک تکه پنیر.

**الجَبْنِین [شیمی الی]** : ماده‌ای آرتی که بخش بزرگ شیر پستانداران را تشکیل می‌دهد، کازئین.

**جَبَةٌ لُ جَبْهًا** : ۱ بر پیشانی او زد. ۲ ه : ه : او را غافلگیر کرد، ناگهان گرفت. ۳ ه : ه : او را از مطلوب و کار خود بازداشت، مانع کار او شد. ۴ ه : ه : با او به طرزی ناپسند رویرو شد. ۵ ه : ه بالمکروه : چیزی ناپسند و ناخوشایند برای او پیش آورد. ۶ ه : الشتاة

**الجَبْنِین و الجَبْنِین** نیز نامیده و خوانده و نوشته می‌شود.

**جَبِنٌ ی جَبِنًا الشَّعْرُ** : موی را تراشید.

**جَبَلٌ لُ جَبَلًا** ۱ الله الخلق : خدا او را آن‌گونه سرشته و آفریده است. ۲ ه الله علی کذا : خدا او را آن‌گونه سرشته و آفریده است. ۳ ه الشیء : آن چیز را بست. ۴ ه التراب : خاک را بگل کرده، بر خاک آب ریخت و آن را نرم کرد.

**جَبَلٌ لُ جَبَلًا** : چون کوه ستبر و درشت شد. پس آن جَبَلٌ درشت و ستبر است.

**الجَبَل** : ۱ مصر جَبَلٌ و ۲ کوه. ۳ سرور و بزرگ قوم که با او رأی زنند و مشورت کنند. ۴ عزیز، گرامی. ۵ دانشمند. ۶ شامخ و بلندمرتبه. ۷ استوار، پای‌برجا، ثابت. ۸ ستبر و درشت. ۹ بخیل. ۱۰ «إِنَّتَه» : مار و ۱۱ بلا و ۱۲ مرگ و ۱۳ پژواک، بازتاب صدا در کوه. ۱۴ «دویک» : گیاه بخور مریم. ۱۵ هُدْهُد. ۱۶ «أَنْف» : دماغه کوه. ج : جَبَال و أَجْبَال.

**الجَبِل** : ۱ ستبر، ضخیم. ۲ درشت و خشک و خشن. ۳ ترشروی زشت. ۴ پیکان درشت تراش، تیر زَمَخْت.

**الجَبَل** ۱ ج : جَبِیل. ۲ جماعات مردم.

**الجَبَل** : ۱ مصر جَبَلٌ و ۲ ساحت و فضای میان خانه. ۲ میدان. ۳ گروهی از مردم. ۴ اُمت. ۵ قدح بزرگ. ۶ شمشیر کند و تیز نشده. ۷ پوست زبر و ضخیم. ۸ زشت. ج : أَجْبَل و جَبُول.

**الجَبَل** : ۱ گروهی از مردم. ۲ اُمت. ۳ بسیار.

**الجَبَل** : ۱ جماعت مردم. ۲ اُمت. ۳ درخت خشک. ۴ بسیار.

**الجَبَلَةُ** : خلقت، سرشت، طبیعت. ه جَبَلَةٌ.

**الجَبَلَةُ** : ۱ روی، چهره، پوست چهره. ۲ آفرینش، سرشت و طبیعت «جَبَلَتَه علی خیر» : سرشت او بر نیکی است. «إمْرَأَةٌ جَبَلَةٌ» : زن درشت اندام و خشن. ۳ قوت، توانایی. ۴ سختی زمین. ۵ عیب.

**الجَبَلَةُ** : ۱ ماده آلبومینوئیدی یاخته‌ها و نسوج که محیط حیاتی یاخته را تشکیل می‌دهد، پلاسما. ۲ «جَبَلَةٌ أُولَى» : پروتوپلاسما (۱، ۲ المو).



**الجبثیس** : ۱. توله خرس. ۲. مرد پست ناکس و ناچیز.  
ج: أجباس.

**الجبثیل** : ۱. مردی که پوست و استخوان سراسر او درشت و ضخیم باشد. ۲. «رجل» - الوجهیه: مرد زشترو. ۳. گروهی از مردم. ج: جبثل.

**الجبثیلة** : مصغر جبثله، پروتوبلاسمای کوچک.

**الجبثین** : ۱. یک سوی پیشانی. ۲. هر دو سوی چپ و راست پیشانی [مذکر است]. ج: أجبنة و أجبنة و أجبنة. ۳. ترسو (مذکر و مؤنث در آن یکسان است). ج: جبثناه. ج مؤ سالم: جبثینات.

**الجبثینیة** : قسمتی از دوال یا لگام که بر پهنا روی پیشانی اسب قرار می‌گیرد، پیشانی‌بند اسب.  
**جبث** : جثا الكبش: بر قوچ دست مالید تا فرهی یا لاغری حیوان را تشخیص دهد.

**الجبث** : غلاف میوه جث.

**الجبثرف** مع: چتر، داربست گیاهان بالارونده، آلاچیق.  
**جثا** : جثوا و جثوا: روی نوک انگشتان ایستاد.

**جثا** : جثوا الرجل: آن مرد دو زانو نشست.

**الجبثاء** : ۱. جسم و صورت ظاهر چیزی، شخص. ۲. هیكل، قالب. ۳. شمار، عدد. ۴. پاداش، پادافره، سزا و جزا.

**الجبثاء** : ۱. شخص، جسم. ۲. عدد، شمار. ۳. برابر عددی، هم‌چندی، هم‌قدری «عددهم جثاء كذا»: شمار آنان برابر این عدد است.

**الجبثال** : چکاوک.

**الجبثالة** : برگ ریخته از درخت.

**الجبثالقة** ج: جاثلیق.

**الجبثام** : کابوس، بختک.

**جبث** : جثا ۱. الشجر أو الحبل: درخت یا ریسمان را برید. ۲. الشیء: آن را کند، درآورد. ۳. با چوبدستی زد. ۴. - النحل: زنبور عسل آواز خود را بلند کرد، وزوز خود را زیاد کرد.

**جث** مع: ترسید.

**الجبث** : ۱. مص جث و ۲. بریدن. ۳. شمع یا موم عسل.

**القوم** : زمستان بر آنان که آماده سرما نبودند در آمد، زمستان غافلگیرشان کرد. ۷. - الماة: بی‌وسيله و دلو برای برداشتن آب آمد.

**جبیه** : جبتهأ: پیشانی کسی فراخ و زیبا بود.

**الجبته** : ۱. مص جبیه و ۲. گشادگی و بلندی و زیبایی. پیشانی. ج: جبتهات و جباه. ۳. بناگوش و پیشانی جانوران. ۴. دوال و تسمه‌ای پهن که روی پیشانی اسب بندند. ۵. بتی در دوران جاهلیت که نماد ماه بوده است. ۶. [کیهان‌شناسی]: یکی از منازل قمر.

**الجبته** ج: أجبته.

**الجبتهة** : ۱. پیشانی انسان. ۲. بناگوش و بالای دو چشم حیوان، ایضاً پیشانی حیوان. ۳. بتی که در دوران جاهلیت می‌پرستیدند و مظهر ماه بوده است. ۴.

[کیهان‌شناسی]: یکی از منازل قمر. ۵. - «القوم»: سرور و بزرگتر قوم. ۶. مذلت، خواری، آزار، اذیت. «لقیته منه جبتهة»: از او آزار دیدم. ۷. گروهی از مردم.

۸. گروهی سواران. ۹. - «الحریبة»: جبهه جنگ. ۱۰. «- القتال»: میدان جنگ.

**الجبثوب** : ۱. زمین درشت و ناهموار. ۲. روی زمین. ۳. سنگ و کلوخ. ۴. کلوخ ساییده، خاک، خاکی که از کلوخ کوبی و سزند آن به دست آید، خاک سزندی.

**الجبثوبیة** : کلوخ درشت که از روی زمین کنده شود.  
**الجبثوة** : آب فراهم آورده شده برای شرب شتران و ستوران و مانند آنها.

**الجبثوس** : ۱. مرد فرومایه و لثیم، پست و ناکس. ۲. ناچیز، چیز بی‌ارزش، بی‌مقدار.

**الجبثوس** ج: جبس (به معانی ۱ - ۹) - جبس.

**جبی** - جبایة و جبیا ۱. الصرینبة: مالیات جمع‌آوری کرد. ۲. - الماة فی الحوض: آب را در حوض گرد آورد. - جبا: -

**الجبیر** : متکبر، خودخواه.

**الجبیره** : چوبی که کنار استخوان شکسته می‌بندند تا مدتی بی‌حرکت ماند. ج: جبایر.

**الجبیز** : ۱. نان خشک، خشکیده. ۲. نان فطیر.



الجبث

**جَثَمٌ** ۱. جَثْمًا ۱. الزرع: کشت بلند شد و بر ساقه خود ایستاد. پس آن جَثْمٌ: کشت بلند شده است. ۲. - الغدق: غوره خوشه خرما بزرگ شد. ۳. - الزماد أو الطين أو التراب: خاکستر یا گِل یا خاک را انباشت و به صورت توده‌ای درآورد، آن را گِثَه کرد.

**الجَثَم**: ۱. مص جَثَم و ۲. کشته‌ای که از زمین برآمده و بر تنه خود ایستاده باشد. ۳. خوشه خرمای غوره درشت. ج: جَثوم.

**الجَثَم**: کابوس، بختک.

**الجَثَمَة**: پَرخواب، پر خوابی که لخت و بی حرکت بیفتد و از جای نجنبید.

**الجَثمان**: ۱. کالبد، جسم، بدن. ۲. شخص.

**الجَثمانی**: منسوب به جَثمان، کالبدی، تنی.

**الجَثمانیَّة**: ۱. وسط آب، مرکز گرد آمدن آب، آب. ۲. جسدی، کالبدی، تنی.

**الجَثْوَة**: ۱. تلی از خاک، توده خاک یا سنگریزه و ریگ. ۲. تپه کوچک. ۳. جسد، کالبد. ۴. گورستان. ۵. بتی که برای آن ذبح می‌کرده‌اند. ۶. سنگهایی که قربانیها را بر آنها ذبح می‌کردند. ۷. گِل آتش، اخگر.

**الجَثوم**: ۱. آن که از تنبلی همواره روی زمین دراز می‌کشد. ۲. پَرخواب. ۳. کابوس، بختک.

**الجَثوم**: ۱. ج: جائم (خانه نشین شده). ۲. ج: جَثم.

**الجَثو**: ۱. مص جَثا و ۲. رکوع (المو).

**جَثی** - **جَثیاً** و **جَثیاً**: دوزانو نشست.

**الجَثیث**: ۱. نهال خرما که کاشته باشند. ۲. خوشه یا حبه انگور که پای درخت بریزد.

**الجَثیل**: درخت و موی انبوه و درهم شده. | **الجَثل**.

**جَثیلات الدَّنب**: تیره‌ای از پستانداران از دسته کیسه‌داران که در بیابانهای استرالیا و بعضی جزایر پولینزی زندگی می‌کنند، خانواده دله کیسه‌دار.

Dasyuridae (E)

**جَحَا** ۱. جَحْوًا ۱. بالمكان: در آنجا اقامت گزید. ۲. - الشیء: آن چیز را از بیخ درآورد. ۳. قدم زد، راه رفت.

**الجَحاجح**: ۱. ج: جَحْجَح. ۲. ج: جَحْجَاح.

۴. زواید و بال و خس و خاشاک افتاده در عسل. ۵. زنبور عسل و ملخ مرده. ۶. صدای وزوز زنبور عسل. ۷. تپه، پشته.

**الجُثْ**: ۱. غلاف میوه. ۲. زنبور یا ملخ مرده. ۳. زمینی بلند که به پشته ماند، تپه.

**الجَثَامَة**: ۱. فا به صیغه مبالغه. ۲. کودن، بلید، کند ذهن، دور از مکارم. ۳. آدم خواب‌آلود و بی‌همت، تنبل و بی‌کاره. ۴. کابوس، بختک.

**الجُثَة**: ۱. تن، کالبد. ۲. جسد مرده، نعش. ج: جُثث. جج. أْجثاث.

**الجُثْث**: ج: جُثَة.

**الجُثْم**: ج: جائم (بر سینه خفته).

**الجَثجات**: گیاهی دشتی و بهاره با گلی زرد و خوشبوی، شبرم دشتی.

**جَثَجَثَ جَثَجَثَةً** البرق: آذرخش یکپارچه شد و درخشید.

**جَثَلٌ** ۱. جَثَالَةً و جُثُولَةً النبات أو الشجر: گیاه یا موی انبوه و بلند و به هم پیچیده شد.

**جَثَلٌ** ۱. ت الريح ورق الشجر: باد برگ درخت را جنباند، با آن بازی کرد. ۲. - ت الريح الشیء: باد آن چیز را بلند کرد، به هوا برداشت.

**جَثَلٌ** ۱. جَثَلًا أو الشجر أو الشجر: درخت یا موی انبوه و درهم و بلند و ستبر شد.

**الجَثَل**: ۱. ج: جَثَلَة. ۲. مص جَثَل و جَثَل و ۳. موی یا گیاه بلند و انبوه و ضخیم.

**الجَثَلَة**: ۱. درخت ستبر پریزگ، درخت برومند. ۲. مورچه سیاه. ۳. مورچه بزرگ. ج: جَثَل.

**الجَثلیق** یومع: جاثلیق، بزرگ و مهتر ترسایان: ج: جَثالِقَة.

**جَثَمٌ** ۱. جَثْمًا و جَثْمًا ۱. الطائر أو الحيوان أو الإنسان: پرنده یا جانور یا انسان سینه بر زمین نهاد و تکان نخورد، به زمین چسبید و از جای نجنبید. ۲. - الطعام على المعدة: خوراک سنگین بود و در معده ترش کرد، ثقل آورد. ۳. - اللیل: شب به نیمه رسید.



الجثّة

**جَحَدَ** - **جَحْدًا** و **جَحْدًا** ۱. الحقّ اوبه : ۱. حق را آگاهانه انکار کرد. ۲. ه حَقّه أو بحَقّه : حق او را منکر شد، زیرش زد. ۳. ه النعمة : ناسپاسی کرد، کفران نعمت کرد. ۴. ه : او را تنگدست و فقیر یافت. ۵. ه : او را بخیل یافت. ۶. ه الرجل : آن مرد بی چیز و کم مال شد.

**جَحَدَ** - **جَحْدًا** ۱. الشیء : آن چیز کم شد. ۲. ه النبئ : گیاه کوتاه ماند و بلند نشد، رشد نکرد. ۳. ه ت الأرض : زمین خشک و بی حاصل شد. ۴. کم سود شد. ۵. ه العیش : زندگی تنگ و سخت شد. ۶. ه العام : سال بی بارندگی بود. ۷. ه الرجل : آن مرد کم خیر شد. **الجَحْد** ۱. کمی چیزی. ۲. تنگدستی، کم مال شدن. ۳. خشکسالی و قحطی.

**الجَحْد** ۱. مرد کم خیر، کم سود. ۲. زندگی تنگ و سخت. ۳. العام - : سال کم باران. ۴. اسب کوتاه و ستبر. ج : جحد.

**الجَحْد** : ۱. مص جَحَد و ۲. مرد بدخوی کم خیر، کم سود. ۲. ه أرض جَحْدَة : زمین خشک. ۳. [کلام] : انکار خدا و وحی و رسالتهای پیامبران. ۴. خبر دادن از نفی فعل در زمان ماضی با لفظ ماقبل و لم یندخل أحدّه : کسی وارد نشد. ۵. سختی و تنگی زندگی. ۶. کمی سود.

**الجَحْد** : زندگی تنگ و سخت.

**جَحَدَرَ جَحْدَرَةً** ه : آن را غلتاند (مقلوب دَخْرَج است). **الجَحْدَر** : مرد کوتاه قامت گیرد اندام، کوتوله گیرد و قلمبه. مؤ : جَحْدَرَة.

**جَحَدَلَ جَحْدَلَةً** ه ۱ : او را بر زمین افکند. ۲. ه : (در بعضی فرهنگها گفته اند) او را بست. ۳. ه الإناء ظرف را پر کرد. ۴. ه الإبل : شتران را گرد آورد و به کرایه داد. ۵. ه الرجل : آن مرد پس از فقر توانگر شد. ۶. ه الأموال : آن مالها را فراهم آورد.

**الجَحْدَل** : کودک چاق گیرد اندام، بچه تپلی تپلی.

**جَحَرَ - جَحْرًا** ۱. الضبّ و نحوه : سوسمار و مانند آن در سوراخ خود رفت. ۲. ه الضبّ و نحوه : سوسمار و

**الجَحَاحِجَة** ج : جَحْجَاح.

**الجَحَاحِجِج** ج : جَحْجَاح.

**الجِحَاد** ج : جَحِد.

**الجِحَاش** ۱. ج : جَحْش. ۲. ج : جَحْشَة.

**الجِحَاط** : ۱. برجستگی گره چشم. ۲. گره چشم. ۳. الجِحَاطان : هردو چشمخانه دو کاسه چشم.

**الجِحَاف** : ۱. سیلی که همه چیز را برکند و ببرد، سیل بنیان کن. ۲. مرگ، مرگ همگانی. ۳. روان شدن شکم از ناگواری غذا، اسهال.

**الجِحَاف** ۱. ج : جَحْفَة و جَحْفَة و ۲. جنگ و کشتار، کارزار کردن. ۳. شمشیر زدن به یکدیگر.

**الجِحَافِل** ج : جَحْفَلَة.

**الجِحَال** : زهر کشنده.

**الجِحَام** : ۱. بیماری ورم چشم. ۲. بیماری ای در سرِ سگان.

**الجِحَامَة** : ۱. آتش. ۲. چشم برآمده، ورقلمبیده.

**الجِحَانَة** : بدخوراکی، سوء تغذیه.

**الجِحَاجَاح** : ۱. مرد بزرگوار و بخشنده و کریم (زنان با این کلمه وصف نمی شوند). ۲. مرد ناکس و پست (از اصداد). ج : جَحَاجِج و جَحَاجِجَة و جَحَاجِجَة.

**جَحْجَحَ جَحْجَحَةً** ۱. الشیء : بدان چیز مبادرت کرد. ۲. ه عن الأمر : از آن کار بازایستاد.

**الجَحْجُوح** : قوچ. ج : جَحَاجِج.

**الجُحْجُح** : ۱. هندوانه کوچک و پلاسیده. ۲. حنظل نارسیده. واحد آن جُحَة : یک هندوانه یا یک میوه حنظل است.

**جَحَحَ تَجَحِيفًا** (ج ح ظ) إليه : به او تیز نگریست، خیره به او نگاه کرد.

**جَحَلَّ تَجَحِيلًا** (ج ح ل) (برای مبالغه مُشَدَّد شده) : او را سخت به زمین افکند.

**جَحَمَ تَجَحِيمًا** (ج ح م) ه بعینه : به او تیز نگریست، او را به نگاه تند نگریست.

**جَحَنَ تَجَحِينًا** : (ج ح ن) : به سبب تنگدستی یا خست بر خانواده خود سخت گرفت.

برکنند. ۴ - معه به او میل کرده، از او جانبداری کرد. ۵ - الشیء لَنْفِیْهِ : آن چیز را برای خود گرد آورد. ۶ - الشیء بِرْجُلِهِ : آن را با لگد زد، لگدکوب کرد. ۷ - له الطعامُ : برای او خوراک فراهم کرد. ۸ - ه بالسیف : او را با شمشیر زد. ۸ - الگرة و نحوه : توپ و مانند آن را از روی زمین برد. ۹ - الشریذ : ترید (تلیت آبگوشت) خورد.

**جَحِيفٌ** مج: بیماری اسهال گرفت.  
**الجَحْفَةُ و الجَحْفَةُ** : ۱ - چوگان بازی. ۲ - باقیمانده آب در اطراف حوض. ۳ - بیماری شکم، دل پیچه. ۴ - اندکی روغن. ج: جحاف.

**جَحْفَلٌ جَحْفَلَةٌ** ۱ - او را بر زمین زد، انداخت. ۲ - ه: او را سرزنش کرد، به او عتاب کرد، به او تند گفت.  
**الجَحْفَلُ** : ۱ - لشکر انبوه با سواران بسیار. ۲ - الرجل - مرد گرانقدر، بزرگوار، بخشنده، والامقام. ۳ - ستر پهلوی، دنده پهن، زمخت. ۴ - لب و دهان شتر و ستور، لفتح، لب و لوجه.

**الجَحْفَلَةُ** : ۱ - لوشه، لوجه، لب زیرین شم داران. ۲ - هر یک از دو پاره گوشت دو بازوی اسب که مانند اثر داغ روی پوست هم قرار گرفته است. ج: جحافل.

**جَحَلٌ جَحَلَةٌ** ه: او را بر زمین افکند، به زمین زد.  
**الجَحَلُ** : ۱ - مصص جَحَل و ۲ - سوسمار آسیایی، سوسمار دیر سال. ۳ - بچه سوسمار. ۴ - آفتاب پرست، جریبا، حشره خواری که با تغییر رنگ محیط رنگ عوض می کند. ۵ - نوعی سوسک معروف به سرگین گردان، سرگین غلتانک بزرگ. ۶ - زنبور عسل نر بزرگ. ج: جَحْلان. ۷ - مشک ضخیم. ۸ - مرد ستر پهلوی، تنومند. ۹ - مهتر و سرور. ۱۰ - درشت چهره فراخ پیشانی. ج: جَحُول.

**الجَحْلَاءُ** : ماده شتر درشت.  
**الجَحْلانُ ج:** جَحَل.

**جَحَمٌ جَحْمًا** ۱ - النار: آتش را برافروخت. ۲ - عینة: چشمش را باز کرد. ۳ - ه عن الأمر: او را از آن کار بازداشت. ۴ - البعیر: بینی شتر را مهار کرد تا

مانند آن را در سوراخ داخل کرد (لازم و متعدی). ۳ - الربیع: بهار بی باران شد. ۴ - ت العین: چشم در چشمخانه فرورفت، چشم گود افتاد. ۵ - الرجل: آن مرد پس ماند، عقب افتاد. ه الخیر عتا: خیر از ما پس ماند و به ما نرسید. ۶ - ه: بر او تنگ گرفت. ۷ - ه إلى کذا: او را بدان مجبور ساخت.

**الجَحْرُ** : ۱ - مصص جَحَز و ۲ - غار گود و طویل.  
**الجَحْرُ** : سوراخ جانوران وحشی و خزندگان ج: أجاجر و جحزة و أجززة و جَحْوَر.  
**الجَحْرَةُ ج:** جَحْر.

**الجَحْرَاءُ** : (چشم) در حدقه فرورفته، گود افتاد.  
**الجَحْرَةُ و الجَحْرَةُ** : سال سخت کم باران.

**الجَحْوَرُ ج:** جَحْر.  
**جَحْسٌ ج:** جَحْسًا الجلد: پوست را کند یا خراشید.  
**الجَحْسُ** : ۱ - مصص جَحْس و ۲ - خدشه، خراش. ۲ - حيله، فریب.

**جَحْسٌ ج:** جَحْسًا ۱ - الجلد: پوست را کند یا خراشید. ۲ - ه عن القوم: از قوم خود جدا شد و تنها ماند.  
**الجَحْسُ** : ۱ - مصص جَحْس و ۲ - گزه اسب. ۳ - گزه خر. ۴ - آهو. ۵ - پسر بچه. ۶ - کند ذهن، کودن. ۷ - چهارپایه ای چوبی برای قرار دادن صفحه میز بر آن، پایه میز، پایه، خرک، چهارپایه. ج: جحاش و جَحْشان و جَحْشَة. ۸ - خشونت و مردم گریزی. ۹ - کوشش کردن.

**الجَحْشانُ ج:** جَحْش.  
**الجَحْشَةُ** : ۱ - مؤنث جَحْش و ۲ - کلاف پشم که به بازو بستند و بریستند. ج: جحاش.  
**الجَحْشَةُ ج:** جَحْش.

**جَحْفًا ج:** جَحْفًا ۱ - ت العین: چشم از حدقه بیرون زد، قلمبه شد. ۲ - ه إليه عمله: به او نگاه کرد و در چشم او نگرست تا کار بد او را به وی تذکر دهد ه لأَجْحَطَنَ إلیکَ أُنزیدکَ: اثر و زشتی کازت را به تو نشان می دهم.

**جَحْفٌ ج:** جَحْفًا ۱ - ه: پوست آن را کند. ۲ - ه الشیء: آن را گرفت. ۳ - ه الشیء: آن را درآورد و برد، از بیخ



الجَحْسُ





بجتم

**الجُحُود** : ۱. مص جَحَدٌ، انکار کردن حق با علم به آن.  
 ۲. انکار نعمت، ناسپاسی، کفران نعمت. ۳. [کلام]:  
 انکار کردن باز بان نه با دل. ۴. لام ~ [نحو]: لام جحد،  
 لامی زائد که پس از کان ناقصه منفی بر سر فعل مضارع  
 می آید «ما كُنْتُ لِأَتَقُصَّ الْعَهْدَ»: من هرگز عهدشکن  
 نبوده‌ام. فعل مضارع پس از لام جحد به سبب حرف  
 «ان» محذوف تقدیراً منصوب می شود.

**الجُحُوش** : ۱. کودک که هنوز اندامهایش استوار و  
 استخوانهایش سخت نشده است.

**الجُحُوظ** : ۱. مص جَحَظٌ، بیرون زدگی چشم از حدقه.  
**الجُحُوف** : ۱. دلو پر آب. ۲. باقیمانده ترد (تلیت) در  
 ظرف.

**جُحُول** ج: جَحَلٌ.

**الجُحَى** : مص، بد غذا شدن، ناگواری خوراک (لا).

**الجُحَيش** : جانب، کرانه، جنب، بخش.

**الجُحَيم** : ۱. آتش فروزان، سخت شعله‌ور. ۲. دوزخ.  
 ۳. جایی سخت سوزان، بسیار گرم.

**جَحَا** جُحَاً ۱. الكوز: کوزه را سرنگون کرد. ۳. -  
 الرجلُ بِرَجْلِهِ: آن مرد خاک را با پایش به باد سپرد و  
 پراکنده کرد.

**الجُحَايَة** : ۱. مرد سنگین وزن پرگوشت. ۲. احمق.  
 نادان.

**الجُحَادِب** : ۱. نوعی سوسک بزرگ. ۲. نوعی ملخ سبز  
 پادراز. ۳. Saga Pedo (S) سوسک صحرايي.

**جَحَّ** - جَحًّا : ۱. بر پهلو دراز کشید، یک پهلو بر زمین  
 لمبید، سست و بی حال دراز کشید. ۲. از جایی به جایی  
 رفت، جایجا شد. ۳. ~ برَجْلِهِ: با پایش خاک برانگیخت،  
 گرد و خاک بلند کرد. ۴. بول افکند، پیشاب کرد. ۵.  
 درباره لباس و وسایل خود مشکل پسندی و  
 باریک بینی به خرج داد.

**الجَحَج** : ۱. مص جَحَجٌ. ۲. شخص ثقیل، گرانجان، مزاحم.  
 ۳. بی خورد، گول، درشت و نتراشیده رفتار. ۴. پرخور،  
 شکمبار.

**الجُحَاف** : ۱. فا به صیغه مبالغه و ۲. فخر فروش و تکبر

مانع گاز گرفتن حیوان شود.

**جَحِمَ** - جَحْمًا و جَحْمًا و جَحْمُومًا ۱. ت النار: آتش  
 افروخته شد و زبانه کشید. ۲. - ت العين: چشم سخت  
 قرمز شد.

**جَحْمَ** جُ جَحْمُومًا ت النار: آتش برافروخته و فروزان  
 شد.

**الجُحَم** : پرنده‌ای از تیره بازها و دسته مرغان شکاری با  
 رنگ تیره و چشمان سرخ و تیزبین که در عراق و غرب  
 آسیا و اروپای میانه زندگی می کند، باز خشین.

**الجُحْم** ج: أْجَحْم.

**الجُحْمَة** : ۱. افروختگی و شعله و زبانه آتش. ۲. آتش  
 سخت فروزان. ج: جُحْم.

**الجُحْمَرِش** : ۱. زن پیرکلانسال. ۲. زن زشت و سیج.  
 ۳. خرگوش درشت. مصفُرش جُحْمِیر. ج: جُحایر.

**جَحْمَفٌ** جَحْمَفَةً ۱. الغلام: دو دست کودک را بر  
 زانوی او بست تا او را بزند (نوعی تنبیه کودکان در  
 مکتبخانه)، کودک را فلک کرد. ۲. ه: او را بست. ۳.  
 - الرجلُ: آن مرد مانند کوتوله‌ها دوید یا راه رفت،  
 قِلَّ قِلَّ زد.

**الجُحْمِي** ج: أْجَحْم.

**جَحِنَ** - جَحْنًا : از تنگدستی یا بخل بر خانواده خود  
 سخت گرفت.

**جَحِنَ** - جَحْنًا و جَحَانَةً الولدُ: کودک بد غذا و ضعیف  
 شد.

**الجَحِن** : ۱. کودک بد غذا، ناگوار شده. ۲. جوان  
 سست و ناتوان و نزار. ۳. گیاه ضعیف و خرد و نبالیده.

**الجُحْنَبَار** و **الجُحْنَبَار** (منت، قط): ۱. شخصی کوتاه  
 قد شکم فراخ، کوتوله شکم گنده. ۲. نوعی چغندر.

**الجُحْنَة** : ۱. کنه. ۲. ارغس، نوعی کنه بزاق و نرم و  
 بی چشم، کنه پرندگان.

**الجُحْنَفَل** : ستبر لب، لب کلفت.

**الجُحْوَة** : ۱. یک گام. ۲. چهره، رخسار، صورت. ۳.  
 دیدار، طلعت. «حَيَّا اللّهُ جَحْوَتَكَ»: خدا دیدارت را زنده  
 و بر دوام دارد.



الجحادب



الجحنة

ورزنده ۳. گزافه گو، پر مَدعا.

**جَعَز تَجْزِيراً** (ج خ ر) البئز: چاه را بسیار فراخ کرد.

**جَعَز تَجْزِيراً** (ج خ و) ۱. الكوز: کوزه کج شد و آنچه در آن بود ریخت. ۲. الشیخ: پیرمرد از سالخوردگی خمید. ۳. اللیل: شب پشت کرد. ۴. ت النجوم: ستارگان به غروب کردن خود نزدیک شدند.

**جَعَز تَجْزِيراً** البئز: چاه را فراخ کرد.

**جَعَز تَجْزِيراً** ۱. جوف البئر: درون پا انباره چاه فراخ شد. ۲. اللحم: بوی گوشت برگشت و بدبو شد. ۳. البطن: شکم خالی شد. ۴. قیل المرأة: از شرمگاه زن بویی بد بیرون آمد، شرمگاهی بویناک داشت. ۵. الغنم: گوسفند با شکم خالی آب خورد و آب در شکم حیوان جنبید و لملم خورد. ۶. الفرس: اسب از گرسنگی نالید و بی نشاط شد.

**الجَجِر**: ۱. پرخور. ۲. ترسو. ۳. ناتوان. ۴. (مرد) لاغر ران. ۵. آشفته عقل، خرد باخته.

**الجَجْرَاء**: ۱. مؤنث الجَجْر و ۲. زنی که از شرمگاهش بوی بد بترآورد. ۳. «العین»؛ چشم تنگ چرکین. ۴. زن شکم فراخ، شکم گنده.

**جَحْفٌ** ۱. جَحْفاً و جَحْفاً و جَحِيفاً: ۱. خودستایی کرد، بیش از حد خود فخر کرد، گزافه گفت. ۲. تکبر ورزید. ۳. تهدید کرد. ۴. در خواب خرناسه کشید، خَرَّخَر کرد. ۵. سبکسری کرد.

**جَحِيفٌ** ۱. جَحِيفاً و جَحِيفاً: به معانی جَحْفٌ ۱. جَحِيفَةً: ۱. تکبر ورزیدن و فخر فروختن. ۲. زن لاغر اندام.

**الجَجْو**: ۱. مص جَخَا و ۲. فراخی پوست. ۳. سستی و آویختگی پوست. ۴. لاغری و باریکی ران با سستی استخوان.

**الجَجِيف**: ۱. مص جَحْفٌ و جَحِيفٌ و ۲. لشکر بزرگ. ۳. خودخواه، متکبر. ۴. صدای شکم، قاز و قوز شکم. ۵. جان، روح. ج: جَحْفٌ. ۶. بسیار، فراوان. ۷. دل، درون «وَقَّ ذَلِكْ فِی جَحِيفِي»: آن اندیشه در دل من افتاد.

**جَدَا تَجْدُوا** ۱. ه و علیه: به او عطیه داد. ۲. ه: از او عطیه خواست. ۳. ه: از او رفع حاجت و نیازی خواست.

**الجَدَاء**: ۱. باران فراگیر و بی حد. ۲. عطا و بخشش. ۳. سود، نفع.

**الجَدَاء**: ۱. سود، منفعت. ۲. بخشش، عطا، پیشکش.

**الجَدَاء** [ریاضیات]: حاصل ضرب عددی در همان عدد مانند نه که (جَداء) حاصل ضرب سه در سه است، توان عدد.

**الجَدَاء** ج: قَلَّةٌ: جَدِي.

**الجَدَائِد** ج: جَدُودٌ و جَدُودَةٌ.

**الجَدَائِل** ج: جَدِيْلَةٌ.

**الجَدَاءِجِد** ۱. ج: جَدَجِد. ۲. ج: جَدَجِد.

**الجَدَاد و الجَدَاد**: هنگام چیدن خرما از خرماين.

**الجَدَاد** ج: جَدُودٌ و جَدَائِد.

**الجَدَادَة**: آنچه از خرماين یا جزآن بریده یا برکنده باشند.

**الجَدَار**: ۱. دیوار. ج: جَدْرٌ و جُدْر. ۲. «الحافره»: غلاف بیرونی سُم اسب.

**جَدَارُ الصَّوْتِ** [فیزیک]: دیوار صوتی، حد سرعت امواج صدا که تجاوز سرعت پرواز هواپیما از آن حد صدایی شبیه انفجاری عظیم ایجاد می کند و این پدیده را «شکستن دیوار صوتی» نامند.

**الجَدَارِي**: ۱. منسوب به جدار. ۲. [تشریح]: استخوان قحف جمجمه، آهیانه. و ۳. دو برآمدگی چپ و راست سر، دو شاخ جانوران.

**جَدَاع**: خشکسال سخت که گیاهان را بکلی خشک و گلهها را نابود و مردم را بینوا کند. (مبنی بر کسر است).

**الجَوَاع**: ۱. مرگ. ۲. (گیاه) پژمرده، ناگوارا برای دام.

**الجَدَافَاء و الجَدَافَاء و الجَدَافِي**: غنیمت، بهره.

**الجَدَال** ۱. ج: جَدَالَةٌ و ۲. غوره خرما، خرماي نارس که سخت و سبز باشد.

**الجَدَال**: ۱. مص جَادَلٌ و ۲. ستیزه رایي، گفت و گوی دشمنانه. ۳. آوردن دلیل در برابر دلیل.

- الجدالة: ۱ زمین. ۲ مورچه کوچک، مورچه ریزه. ج: جدال.
- الجدالی: جدل کننده - جدلی.
- الجدام: بیخ شاخه خرما تین.
- الجدامة: ۱ خوشه ناکوبیده گندم و جو و مانند آن. ۲ [گیاه شناسی]: پوسته رویی دانه.
- الجدامیة: خرما تین پر شاخه.
- الجداول ج: جذول و جذول.
- الجدایا ۱ ج: جدایه و جدایة. ۲ جدیة.
- الجدایة و الجدایة: بچه آهوی نر یا ماده که قوی و استوار شده باشد و بدود. ج: جدایا.
- جدب ۱ جذبا ۱ المكان: آنجا باران نبارید و زمین خشک شد و دچار خشکسالی گشت، بی حاصل شد. ۲ - الشیة: آن چیز را عیب و نکوهش کرد، آن را نکوهید. ۳ - ه: او را سرزنش کرد، عیبش را برشمرد.
- جدب ۱ جذویة المكان: آنجا خشک و بی گیاه شد، بی آب ماند.
- الجدب: ۱ مص جدب و جدب. ۲ خشکسالی و بی آب و گیاهی، قحطی. ۳ جای خشک و بی گیاه. ۴ عیبجویی، نکوهش. ج: جذوب و اجذب.
- الجدبایة: زمین خشک و بی گیاه، بی حاصل.
- الجدبایة: ۱ مؤنث جذب. «ارض -»: زمین خشک و بی گیاه و بی حاصل.
- الجدة: ۱ مص وجد و وجد و توانگری، بی نیازی، دارای. ۳ توانایی، قدرت.
- الجدث: گور، قبر. ج: اجداث و اجدث. «یخزجون من الاعداث»: از گورهایشان بیرون می آیند (قرآن، القمر، ۷) در تعبیر قرآنی اجداث نوعی تهدید به عذاب و تنگنا نیز وجود دارد و به معنی «قبر» صرف نیامده است. (اعم).
- الجدثة: ۱ صدای شم اسب. ۲ صدای سپل (کف پای) شتر. ۳ صدای جویدن گوشت.
- الجدجد: زمین سخت و هموار. ج: جداجد.
- الجدجد: حشره‌ای از جیرجیرکها از راسته
- راست‌بالان که انواعی بسیار دارد و از مواد آلی و گیاهی تغذیه می‌کند، جیرجیرک. ج: جداجد.
- الجدجديات: تیره جیرجیرکها.
- جدح - جدحا الطحين: آرد را با آب و شیر در آمیخت و به هم زد.
- جد ۱ جدأ ۱ فی أعین القوم: در چشم آن قوم بزرگ آمد. ۲ بهره‌مند و صاحب نصیب گردید.
- جد ۱ جدأ ۱: ۱ کوشید. ۲ مقرر و جدی بود. ۳ - فی الأمر: در آن کار کوشش و تلاش کرد، در آن تحقیق و پژوهش کرد. ۴ - به الامز: آن کار بر او دشوار شد. ۵ - به: به آن اهتمام ورزید. ۶ - فیه: در آن چیز شتاب کرد.
- جد ۱ جدأ و جدادا الشیة: آن چیز را برید.
- جد ۱ جدأ الثدی: پستان خشک شد، بی شیر شد.
- جد ۱ جدأ الشیة: آن چیز تازه و نوشد.
- الجد: ۱ مص جد و جد و پدر بزرگ، نیا، جد. ج: اجداد و جدود و جدودة. ۲ بهره و نصیب، بخت. ۳ روزی، رزق. ۴ توانگری، بی نیازی. ۵ مقام، منزلت در میان مردم. ۶ کناره رود، ساحل. ج: اجداد و جدود. ۷ روی زمین. ۸ بزرگی، عظمت، جلال. «و الله تعالی جد ریتا»: و این که عظمت پروردگاران و الاست (قرآن، الجن، ۳) در تعبیر قرآنی در کلمه جد علاوه بر عظمت، فیض الهی و بخت و سعادت نیز نهفته است (اعم).
- جد مج: بهره‌مند و صاحب نصیب گردید.
- الجد: ۱ مص جد و جد و کوشش، تلاش، پشتکار، اجتهاد. ۳ جدی بودن، برکنار از شوخی بودن. ۴ محقق و به نهایت رسیده «هو عالم - عالم»: او عالمی است که در دانش به نهایت رسیده است. ۵ شتاب، عجله. ۶ پژوهش، تحقیق. ۷ بزرگ «عظیم جدأ»: بی نهایت بزرگ (به سبب مصدریت منصوب است). ۸ ساحل دریا، کناره دریا.
- الجدد: ۱ مص جد و جد و زمین هموار. ۳ زمین سخت و درشت. ۴ تپه شنی که سرازیر شود. ۵ روی زمین. ۶ گوسفند گوش بریده. ج: اجداد.



الجدد

استوار ساخت. ۲. العنب: دانه انگور به اندازه نخود شد. ۳. الثبات و الشجر: گیاه در اول بهار جوانه زد، میوه گیاه مانند نخودی در آمد و نمودار شد. ۴. فلان: فلانی به بیماری آبله دچار شد.

جَدَرٌ مج الصبی: کودک آبله گرفت.

جَدَعٌ تَجْدِيماً ۱. الولد: کودک را بد غذا کرد، او را بد تغذیه کرد. ۲. ه: به او گفت «جداً لك»: گوش و بینی تو بریده باد. ۳. الثبات: سرشاخه‌های گیاه را زد. ۴. الثبات: گیاه به سبب قطع باران میوه نداد.

جَدَفٌ تَجْدِيماً (ج د ف): ۱. نعمت را ناسپاسی کرد، کفران نعمت کرد. ۲. الملاح: قایقران قایق را با پارو راند. ۳. علی الله: در برابر نعمت کفر و ناسزا گفت.

جَدَفٌ مج علیه: بر او سخت گرفتند، در تنگنا افتاد. جَدُ القمح: گیاهی همانند گندم از تیره گندمیان، گندم خودزو.

جَدَلٌ تَجْدِيلاً (ج د ل) ۱. الشعر: موی را تافت. ۲. الفارس: سوار حریف خود را بر زمین افکند، طغنه فجد له: او را نیزه زد و بر زمین افکند.

الجَدِي: شخص استوار، جدی.

الجَدِي: ۱. مرد بختیار، دارای بخت و اقبال.

الجُدُر و الجُدُر ج: جدار.

جَدْرٌ جَدْرًا ۱. ه: او را اهل و شایسته گرداند. ۲. الجدار: دیوار ساخت. ۳. الرجل: آن مرد پشت دیوار پنهان شد. ۴. الرجل: تن آن مرد دانه و تاؤل بر آورد، آبله زد. ۵. الثبات أو الشجر: سر گیاه تازه رسته یا جوانه‌های درخت به اندازه نخودی بیرون زد. ۶. ت اليد: دست بر اثر کار آبله زد، تاؤل زد.

جَدِرٌ جَدْرًا ۱. الكرم: درخت تاک به برگ بر آوردن نزدیک شد، جوانه زد. ۲. العنب: دانه‌های انگور کمی بزرگتر از دانه نخود شد. ۳. ت يده: دستش آبله زد، تاؤل زد. ۴. آبله گرفت.

جَدَرٌ جَدْرًا ۱. بكذا أو له: برای آن کار شایستگی و لیاقت یافت، یا داشت. ۲. سر گیاهان یا جوانه‌ها چون دانه آبله پیدا شد.

الجُدَد ج: جُدَّة. «و من الجبال جُدَدٌ بیض و حمرة»: و از کوهها گونه‌ها و انواع سفید و سرخ و رنگارنگ پدید آوردیم (قرآن، فاطر، ۲۸). در تعبیر قرآنی «جُدَد» بیشتر معنی انواع می دهد (اعم).

الجُدَد ج: جَدِيْد.

الجُد ج: جَادَة.

الجُد: ۱. چاه پر آب. ۲. چاه کم آب (از اضداد). ۳. آب اندک در کناره بیابان. ۴. کناره، ساحل دریا. ۵. کناره و جانب هر چیز، جای برش آن. ج: أجداد. ۶. رجل -: مرد بختیار، صاحب بخت بلند و بهره وافر. ج مذکر سالم: جَدُون.

الجُدَاء: ۱. زن خرد پستان. ۲. شتر یا گوسفند گوش بریده. ۳. دام خشکیده پستان، بی شیر مانده. ۴. سال بی بارندگی، خشکسال. ۵. «مفازة -»: بیابان خشک.

الجُدَاد ف مع: ۱. شاخه‌های درهم، نخ گره خورده، کلاف سر در گم. ۲. نهال. ۳. جامه کهنه. واحد آن جُدَاة است.

الجُدَال: ۱. مرد بسیار جدل کننده، بسیار ستیزه گو. ۲. غوره خرما فروش، فروشنده خرما سبز و نارسی.

جَدَبٌ تَجْدِيماً (ج د ب) ه: او را سست و ضعیف کرد.

الجَدَّة: ۱. مادر بزرگ، مادر پدر یا ماد مادر. ج: جَدَات. ۲. کناره رود.

الجِدَّة: ۱. مص جَد و تازگی، نوی، جدید بودن. ۳. روی زمین. ۴. کناره رودخانه. ۵. قلاده سگ. ۶. خرقه. ج: جَدَاد.

الجِدَّة: ۱. علامت، نشان. ۲. راه. ۳. نوع، گونه. ۴. خط پشت خر که مخالف رنگ حیوان باشد. ۵. پاره‌ای از چیزی که رنگش غیر از رنگ سایر قسمتهای همان چیز باشد. ج: جَدَد.

جَدَدٌ تَجْدِيماً (ج د د) ۱. الشیء: آن چیز را نو کرد، تجدید کرد. ۲. الثوب: جامه نو پوشید.

جَدَحٌ تَجْدِيماً (ج د ح) ه: آن را آمیخت و بسیار به هم زد.

جَدَرٌ تَجْدِيماً (ج د ر) ۱. الحائط: دیوار را بالا برد و



ابله

را زندانی کرد. ۳. عیالُه: بر خانواده خود سخت گرفت، آنان را در تنگنا گذاشت. ۴. الولدُ: کودک را بد تغذیه کرد.

**جُدِعَ** مج الرجلُ: بینی آن مرد بریده شد.

**جُدِعَ** - **جُدِعًا**: ۱. بینی کسی بریده شد. ۲. الولدُ: کودک بد تغذیه شد. ۳. الشیءُ: یکی از گوشه‌های آن چیز بریده شد.

**الجُدیع**: کودک بد غذا، بد تغذیه شده.

**الجُدع**: ۱. مصد جُدِعَ. ۲. بریدن.

**الجُدعة**: ۱. آنچه از بینی یا اندامی پس از بریدن باقی ماند. ۲. جای بریدگی در عضو.

**جُدِفَ** - **جُدُوفًا**: ۱. الطیْرُ: پرنده بالهای بریده‌اش را به هم زد و پرید. ۲. الطبیءُ: آهنگام‌های کوتاه برداشت. ۳. الرجلُ فی سیرِه: آن مرد هنگام رفتن دستهایش را تکان داد.

**جُدِفَ** - **جُدُفًا**: ۱. الشیءُ: آن چیز را برید. ۲. المَلّاحُ السفینةَ: قایقران پارو زد و کشتی را راند. ۳. السماءُ بالثلجِ: آسمان برف بارید. ۴. الحادی: خدا خوان بریده بریده آواز خدا خواند.

**الجُدفاء**: گوسفندی که تگه‌ای از گوشش بریده شده، گوش بریده.

**الجُدفة**: ۱. هیاهو و سر و صدا. ۲. صدای حاصل از دویدن.

**جُدَلٌ** - **جُدَلًا**: ۱. الحَبُّ فی السنبلِ: دانه در خوشه سفت شد. ۲. الولدُ: کودک نیرومند شد و استخوانهایش محکم گردید. ۳. الحبلُ: ریمان را تاب داد. ۴. او را به زمین زد. ۵. الشیءُ: آن چیز سخت و سفت شد.

**جُدَلٌ** - **جُدُولًا**: ۱. ولدُ الحيوان: بچه حیوان نیرومند و سخت استخوان شد و دنبال مادر خود به راه افتاد. ۲. الشیءُ: آن چیز سخت و محکم شد.

**جُدِلَ** - **جُدَلًا**: ۱. الحَبُّ فی السنبلِ: دانه درون خوشه سفت شد. ۲. الولدُ: کودک نیرومند گردید و استخوانش محکم شد. ۳. سخت دشمنی کرد، سخت

**الجُدَر**: ۱. مصد جُدِرَ و ۲. گوشت زائِد یا زگیل مادرزادی بر تن. ۳. دانه و آبله‌ای که بر تن زند. ۴. آثار زخم. ۵. ورم گلو. ۶. دانه شکوفه خرما. واحد آن جُدَرَة است. ۷. نزدیک شدن تاک به برگ بر آوردن. ۸. بر آمدن آبله و دانه و جوش بر تن. ۹. آماسیدن گلوی خر. ۱۰. جمع جُدَرَة که سنگ چینی است برای حفاظت گوسفندان. ج: اُجْدار.

**الجُدَر** ج: جُدَرَة (سنگ‌چین برای گوسفندان).

**الجُدیر** بالشیء و له: شایسته و سزاوار برای آن چیز. ج: جُدِرون.

**الجُدَر**: ۱. مصد جُدِرَ و ۲. دیوار. ج: جُدِران. ۳. پی و بِن دیوار، بُنلاد. ۴. نوع گیاه مخصوص ریگزار. واحد آن جُدَرَة است. ج: جُدُور. ۵. آبله.

**الجُدِر**: گیاهی است که در ریگزار روید، واحد آن جُدَرَة است. ج: جُدُور.

**الجُدَر**: ۱. آبله و دانه که بر تن برآید. واحد آن جُدَرَة است. ۲. آثار ضربه یا زخم بر روی پوست. ۳. زائده گوشتی یا زگیل مادرزادی بر تن.

**الجُدِران** ج: جُدِر.

**الجُدَرانیات**: نقاشیهای زینتی که بر دیوار آویزند، تابلوهای دیواری.

**الجُدَرَة**: ۱. اثر زخم بر روی تن. ۲. دانه طلع یا شکوفه خرما. ۳. حظیره و سنگ‌چین یا اُغلی برای نگهداری گوسفندان. ج: جُدِر.

**الجُدَرَة**: واحد جُدِر، یک بوته گیاه ریگزار. ج: جُدُور.

**الجُدِرِی**: بیماری آبله.

**جُدِرِی البقر**: آبله گاوی.

**جُدِرِی الخیل**: آبله اسبی.

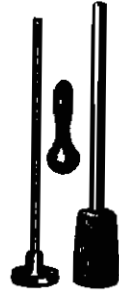
**جُدِرِی الطیْر**: بیماری واگیر و سختی که مرغ و بعضی از دیگر پرندگان خانگی بدان مبتلا شوند.

**جُدِرِی الماء**: از بیماریهای کودکان، آبله مرغان. Chicken pox (E)

**الجُدش**: زمین درشت. ج: اُجْداش.

**جُدِعَ** - **جُدِعًا**: ۱. او آنفَه: بینی او را برید. ۲. او

ستیزنده شد. ۴ - الشيء: سخت تابیده شد.  
**الجَدَل**: ۱ - شدت دشمنی. ۲ - توانایی و مهارت در دشمن رویی و ستیزه‌جویی. ۳ - بگومگوی ستیزه‌آمیز، مناظره، دلیل آوردن در ردّ یکدیگر. ۴ - [منطق]: قیاسی تشکیل شده از مشهودات و مسلمات.  
**الجَدَل**: ۱ - سخت، سفت. ۲ - نیرومند، قوی، توانا. ۳ - سخت ستیز، ثابت قدم در جدال و مرافعه.  
**الجَدَل**: ۱ - مصد جَدَلٌ سب و ۲ - سخت، سفت. ۳ - نیرومند، استوار. ۴ - عضو، اندام. ج: جَدُولٌ و أَجْدال.  
**الجَدَل** ج: جَدِيل.  
**الجَدَلَاء**: ۱ - (گوسفندی) خمیده گوش. ۲ - زره محکم بافت، زرهی که محکم بافته شده باشد. ۳ - سوی، جانب. ۴ - [ساق] - ساق پای نازک و خوش تراش. ج: جَدَل.  
**الجَدَل** ۱ ج: أَجْدَل ۲ ج: جَدَلَاء.  
**الجَدَلَّة**: دسته هاون، دسته هونگ.  
**الجَدَلِيّ**: ۱ - منسوب به جَدَل. ۲ - آن که بسیار جدل کند، اهل جدل، منطقی. ۳ - کبوتری کوچک که به سبب کوچکی سخت پرواز است، پرنده سخت پرواز.  
**الجَدَلِيَّة** ۱ - [منطق]: دیالکتیک. ۲ - [فلسفه] «المادِيَّة» - فلسفه مادی دیالکتیکی، ماتریالیسم دیالکتیک (۱، ۲ الموم).  
**جَدَمٌ** ۱ - جَدَمًا ۱ - ت النخلة: خرما تین میوه برآورد و خشک شد. ۲ - ه: آن را برید، جدا کرد. (لغتی است در جَدَم).  
**الجَدَم** ۱ ج: جَدَمَةٌ ۲ مردمان فرومایه. ۳ - نوعی خرما.  
**الجَدَمَة**: ۱ - مرد کوتاه قد. ۲ - خوشه گندم یا جو نکوبیده. ۳ - پوسته رویی غلاف دانه. ج: جَدَم.  
**الجَدَوَار** مع: گیاهی دارویی و هندی (الموم).  
**Zedoary (E)**  
**الجَدَوِب**: جای خشک و بی آب و علف.  
**الجَدَوِب** ج: جَدَب.  
**الجَدَوَة**: ۱ - گروه، جماعت، دسته. ۲ - گله. ج: جَدَوٌ.  
**الجَدَوُد** و **الجَدَوْدَة**: گوسفند یا ماده شتر کم شیر. ج:



الجَدَلَة

جداد و جدائید.

**الجَدُوْد** ۱ ج: جَدَدٌ. ۲ ج: جَدِيد.

**الجَدُوْدَة** ج: جَدَدٌ.

**الجَدُوْر** ج: جَدْرٌ و جَدْرٌ و جَدْرَة.

**جَدُوْلٌ جَدُوْلَةٌ**: ۱ - جدول بندی کرد. ۲ - جدول تهیه کرد، فهرست یا نمودار یا لیست و سیاهه تنظیم کرد (الموم).

**الجَدُوْل و الجَدُوْل**: ۱ - جویبار، رود کوچک. ۲ - فهرست، سیاهه قیمتها و نامها و اعداد. ۳ - شکلی که مجموعه‌ای از مطالب علمی را به اختصار دربر دارد، جدول، نمودار. ۴ - «الضرب»: جدول ضرب. ۵ - «الأعمال»: دستور کار، دستور مذاکرات جلسه، برنامه کار. ۶ - «التبوضه»: نمودار بورس. ۷ - «بیانی»: جدول یا نمودار توضیحی، دیاگرام. ۸ - «دراسی» - «الدراسیة»: جدول یا برنامه دروس هفتگی. ۹ - [دادگستری] «الدعاوی» او - جلسات المحكمة: دستور جلسات دادگاه. ۱۰ - «التراویب»: لیست حقوق ماهیانه کارمندان. ۱۱ - «الزمنیة»: جدول زمانی، جدول زمان بندی حرکت قطارهای راه آهن یا هواپیماها و کشتیها و مانند آنها. ۱۲ - «المحامین»: فهرست وکلای دادگستری. ۱۳ - [اقتصاد] «تکافؤ القیم» او الأَسعار الأجنبيَّة: جدول موازنه قیمتها یا برابری نرخ ارزهای خارجی. و ۱۴ - «المساهمین الأسمیة»: فهرست اسمی سهامداران و ۱۵ - «المکتبیین»: فهرست پذیره نویسان. و ۱۶ - «النسب المفقوَّة»: جدول چند درصدها، پورسانتاها. ج: جَداول. ۱۷ - «جداول انتخابیة»: لیستهای نامزدان انتخابات، لیستهای انتخاباتی. ۱۸ - «مَرْتَب الجَداول»: جدول بند، فهرست نویس.

**الجَدُوْل** ج: جَدَل.

**الجَدَوِيّ**: ۱ - بخشش. ۲ - سود، بهره. ۳ - باران بسیار و بی اندازه و فراگیر.

**جَدِيٌّ** - جَدِيًّا ه: از او بخشش و عطا خواست (لغتی است در جَدَا).

**الجدی** : ۱. بزغاله نر یک ساله. ج قَلَّة : اجد و جداء و ج کثرة : جدیان. ۲. [کیهان شناسی] : ستاره‌ای نزدیک قطب که قبله به وسیله آن شناخته می‌شود و به آن «د» الفرقد» نیز گویند. و نیز ۳ نام یکی از برجهای فلکی در منطقه البروج متصل به برج دلو و نام برج اول فصل زمستان، دیماه.

**الجدی و جدی** : جَدِيَّة.

**الجدیان** : ج کثرة : جَدِي.

**الجدیب** : جای خشک و بی‌گیاه - جَدُوب.

**الجدیة** : نمد زین، پوششی ضربه گیر که زیر زین اسب یا جهاز شتر گذارند که پشت ستور از سایش ناسور نشود. ج : جَدِي و جَدِيَات.

**الجدید** : ۱. تازه، نو. ۲. بهره‌مند، برخوردار، بختیار. ۳. مرد بزرگ. ۴. مرگ. ۵. روی زمین. ۶. بریده. ۷. نوعی سنگ قدیم برابر نه پاره (و پاره کوچکترین سنگ دولت عثمانی مساوی یک چهلیم قروش بوده است). ۸. ماچه الاغ چاق. ج : جَدَد و اجدَّة و جَدُود. ۹. «الجدیدان» (به صیغه مثنی) : شب و روز (مفرد این کلمه به معنی شب یا روز به کار نمی‌رود).

**الجدیدان** (به صیغه مثنی) : شب و روز (بدین سبب که پیاپی تجدید می‌شوند) - جَدِيد.

**الجدیر** : ۱. چار دیواری، جایی که پیرامون آن (جدار) دیوار باشد. ۲. - بالشی : شایسته آن چیز، سزاوار، لایق، درخور - «بالذکر» : درخور یادآوری است. - «بالملاحظة أو الانتباه» : قابل ملاحظه یا توجه.

**الجدیری** [پزشکی] : آبله‌مرغان.

**الجدیل** : ۱. ریسمان تافته از رشته‌های چرم یا موی. ج : جَدَل. ۲. «جدل الإنسان» : ساق دستها و پاهای انسان.

**الجدیلة** : ۱. راه، روشن. ۲. حالت. ۳. قبیله. ۴. ناحیه، سوی. ۵. عزم و استواری رأی. ۶. آشیانه کبوتر که از نی سازند. ج : جَدَائِل.

**الجدی** : بخشنده، سخاوتمند.

**الجدیة** : ۱. خون روان. ۲. رنگ چهره. ۳. پاره‌ای

مشک. ۴. سو، ناحیه. ج : جَدَايَا.

**جدأ** - **جدوا** و **جدوا** ۱. الشیء : آن چیز ثابت ایستاد. ۲. - الرجل : آن مرد روی انگشتان پا ایستاد. ۳. دو زانو نشست. ۴. - منخران : پزهای بینی او بلند و برآمده شد. ۵. - القراء فی جنب البعیر : کنه به پهلوی شتر چسبید و آن را رها نکرد.

**الجداء** ۱. ج : جَاذِي. ۲. ج : جَدَاة.

**جداب** (علم، مبنی) : مرگ، هلاکت.

**الجداب** ۱. ج : جَدْبَة (به معنی ۳ و ۴). ۲. ج : جَاذِب.

**الجداة** : ریشه‌های درخت بزرگ. ج : جَدَاء.

**الجداذ** ۱. ج : جَدَاذَة و ۲. تگه تگه، بریده، شکسته. ۳. تگه‌ها و پاره‌های چیزی. ۴. سنگ طلا. ۵. ریزه‌های نقره. واحد آن جَدَاذَة است. ج : جَدَاذَات.

**الجداذات** : تراش‌ها، تگه‌ها، بریده‌ها.

**الجداذة** : ۱. شکسته و ریزه. ۲. تگه‌ای از سنگ طلا.

۳. پاره‌ای از نقره. ۴. کارت. ج : جَدَاذ.

**جداع** : ج : جَدَع.

**الجدال** : ج : جَدَل.

**الجدام** [پزشکی] : بیماری خوره، آبله، جُدَام.

**الجدامة** : باقیمانده کشت درو شده بر زمین.

**جدب** - **جدبات** : ناقه لبنها من ضرعها : ماده شتر شیرش را در پستان خود بالا کشید و کم شیر شد یا شیرش خشک شد.

**جدب** - **جدبا** ۱. الشیء : آن چیز را به سوی خود کشید. ۲. - الماء : آب را از ظرف مکید و نوشید. ۳. - الرضيع : بچه شیرخواره را از شیر گرفت. ۴. - الشهر : ماه سپری شد. ۵. - ه : در منازعه و کشاکش بر او غلبه یافت. ۶. - ت المرأة خاطبها : آن زن خواستگار خود را رد کرد.

**الجدب** : ج : جَدْبَة (به معنی ۳ و ۴).

**الجدب** : ۱. مصد جَدْب و ۲. [تصوف] کشش بنده از جانب حق تعالی، کشیدن خداوند سالک را به سوی خود. ۳. - «جنسی» : کشش جنسی میان نر و ماده.

**الجدبات** : ج : جَدْبَة. (به معنی ۱ و ۲).

الجدیل

چنان که ۲ جذر عدد ۴ است و ۴ مجذور عدد ۲ باشد.  
 ج : جذور  
**الجذور** : ۱ شاخ گاو. ۲ اصل و ریشه هر چیزی - جذر.  
 ۳ [گیاه‌شناسی] : ریشه گیاه. ۴ - العرضی : ریشه‌ای که بی‌فاصله از ساقه منشعب می‌شود، ریشه نابجا، ریشه عرضی. ۵ - المتشعب أو المتفرع : ریشه‌ای که مانند ریشه اصلی رشد می‌کند، چون ریشه پیاز و گندم، ریشه افشان، ریشه لیفی. ۶ - الهوائی : ریشه هوایی مانند ریشه انجیر معابد یا انجیر هندی که از شاخه‌ها سرازیر می‌شود و تا به زمین برسد و فرورود از بخار آب موجود در هوا استفاده می‌کند. ۷ - جذر الوندی : ریشه میخی، مُحوری، شاه ریشه. ۸ [ریاضیات] «جذر العدد» : ریشه دوم هر عدد. ۹ - الأضمة : جذر اضم. جذر هر عددی که چون آن را مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم یافت نشود مانند عدد ۱۰ که جذر آن تقریبی است. علامت جذر که آن را رادیکال گویند چنین است  $\sqrt{\quad}$ .  
**جذر الأفعی** : گیاه زراوند برگ بزرگ، زراوند امریکایی، گل مار، انجبار، شیر گیاه. گیاهان مخصوص درمان مارگزیدگی.  
**جذر التینین** : شلغم هندی.  
**الجذوری** : ۱ - منسوب به جذر، ریشه‌ای. ۲ - تغییر - تغییر اساسی.  
**الجذوریات** [زیست‌شناسی] : رده‌ای از جانوران پست از شاخه آغازیان که تیره‌ها و جنسهای بسیار دارد و بعضی از انواع آنها در دریاها و برخی در آبهای شیرین زندگی می‌کنند. ریشه‌پایان.  
**الجذریة** : عقیده‌ای سیاسی - اجتماعی که به تغییرات بنیادی و شدید در نظام سیاسی و اجتماعی معتقد است، بنیادگرایی، رادیکالیسم.  
**الجذریة** : دندان بعد از دندان نیش، هر یک از دندانهای طواجن صغیر، دندان آسیاب کوچک.  
**جذع** - جذعاً ۱ - الدابة : ستور را بی‌علف دادن بست. ۲ - الشیء : آن چیز را مالید و نرم کرد، مالش داد. ۳

**الجذبة** : ۱ - مصدر مژه از جذب، یک بار زبایش و جذب. ۲ - راه دور، مسافت دور. ج : جذبات. ۳ - پنیرک یا پیه خرمائین، مغز ساقه خرما یا خرماي سخت. ۴ - قطعه، پاره. ج : جذب و جذاب.  
**جذجد جذجدة** ۱ - الشیء : آن را از بیخ برکنند. ۲ - القوم : از آنان خواست که از وی پیروی کنند اما هیچ‌کس دنبالش نرفت.  
**جذد جذد** ۱ - ه : آن را برید یا شکست. ۲ - فی سیره : تند رفت، در رفتن شتافت.  
**جذد جذد و جذاداً النخل** : میوه خرمائین را چید.  
**الجذد** : ۱ - پاره و شکسته چیزی. ج : أجداد. ۲ - نوک میل شرمه.  
**الجذء** : ۱ - دندان شکسته. ۲ - دست بریده.  
**الجذاب** : صیغه مبالغه، بسیار جذب کننده، بسیار گیرا و پُرکشش.  
**الجذابة** : ۱ - مؤنث جذاب و ۲ - دامی که از موی برای شکار چکاوک و امثال آن درست کنند.  
**الجذبة** : ۱ - قطعه، پاره. ۲ - ما علیه - لباس پاره‌ای هم ندارد که خود را بپوشاند.  
**جذذ تجذذاً** (ج ذ ذ) ۱ - القوم : از آنان خواست که از او پیروی کنند ولی کسی دنبالش نرفت. ۲ - الشیء : آن را از بیخ برکنند.  
**جذذ تجذزراً** (ج ذ ر) ۱ [ریاضی] العدد : جذر یا ریشه آن عدد را به دست آورد، آن را به توان دو رساند. ۲ - الشیء : آن چیز را از بیخ برکنند، از ریشه درآورد. ۳ - ه : آن را برید، قطع کرد.  
**جذذ تجذیماً** (ج ذ ف) ۱ - القارب : قایق را با پارو راند. ۲ - الشیء : آن چیز را برید.  
**جذذ تجذیماً** (ج ذ م) ۱ - الشیء : آن چیز را بسیار پاره پاره کرد، ریز ریز کرد. ۲ - آن را برید.  
**جذذ جذراً** ۱ - الشیء : آن چیز را برید. ۲ - ه : آن را از ریشه در آورد، از بیخ برکنند.  
**الجذر** : ۱ - مص جذز، بریدن، از بیخ کندن. ۲ - ریشه. ۳ [ریاضیات] : عددی که در خود ضرب شده باشد،



**جَذَمَ** - **جَذَمًا** ۱. الشیء: آن چیز را بُرید. ۲. **جَذِمَ** الرجل: مج: آن مرد جَذامی شد.

**جَذِمَ** ت **جَذَمًا** ۱. ت الید: آن دست یا انگشتان بریده شد. ۲. **جَذِمَ الرجل**: مج: آن مرد بریده دست یا بریده انگشت شد.

**الجذَم** ج: جَذَمَة.

**الجذَم**: ۱. اصل و ریشه و بُن. ۲. رستنگاه، رویدنگاه. «- الأسنان»: بِن دندان، رستنگاه دندان. ج: **أجذام** و **جذوم**.

**الجذمار**: ساقه زیرزمینی ریشه وار بعضی گیاهان. «- جذمور (المو).

**الجذمة** و **الجذمة**: جای بریدگی دست.

**الجذمة**: ۱. پاره ای از چیزی. ۲. گروهی از مردم. ۳. شلاق، تازیانه. ج: **جذم**.

**الجذمور**: ۱. اصل یا آغاز و تازگی هر چیز. ج: **جذامیر**. ۲. [گیاه شناسی]: ساقه زیرزمینی که مانند ریشه نایجاست، ساقه ریشه وار.

**الجذوة** و **الجذوة**: ۱. پاره ای آتش، اخگر. ۲. آتیش افروخته. ج: **جذی** و **جذاء** و **جذاء**: «فلان - شتر»: فلانی آتشپاره شتر و فتنه انگیزی است.

**الجذور** ج: **جذر**.

**الجذوة**: کزه اسبی که دوسال تمام و وارد سه سال شده باشد.

**الجذول** ج: **جذل**.

**الجذولة** ج: **جذل**.

**الجذوم** ج: **جذم**.

**جذی** - **جذیاً** عن کذا: او را از آن چیز بازداشت.

**الجذی**: اصل، ریشه، بُن، بیخ.

**الجذیة**: ریشه درخت.

**الجذیر**: ۱. مصغر جذر است، ریشک، ریشه کوچک و ۲. ریشه فرعی که تارهای گشوده آب و کلاهدک بر روی آن قرار دارد.

**الجذیم**: بریده شده، قطع شده.

**الجزاء** ج: **جری**.

«عیاله» نفقه و روزی را از خانواده خود بازداشت، خرجی نداد. ۴. «بین البعیزین»: دو شتر را به یک رسن بست.

**الجذع**: ۱. شتری که چهارسال تمام شده و وارد پنجمین سال زندگی شده باشد. ۲. گاو یا اسبی که دو سالش را تمام کرده و به سه سالگی وارد شده باشد. ۳.

میشی که هشت یا نه ماهش تمام شده باشد. ۴. بزنی که یک سال تمام داشته باشد. ج: **جذاع** و **جذعان** و **جذعان**. مؤ: **جذعة**. ج مؤ: **جذعات**. ۵. نوجوان. ۶.

«جذعان الجبال»: کوههای کوچک. ۷. تازه کار «فلان» فی هذا الأمر **جذع**: فلانی در این امر تازه کار است. ۸. «أم - مصیبت. ۹. روزگار.

**الجذوع**: ۱. تنه خرما بن و دیگر درختان. ج: **جذوع** و **أجذاع**. ۲. «- الإنسان»: تنه آدمی. ۳. تیر سقف. ۴. «- الهزم» و «- المخروط»: هرم ناقص و مخروط ناقص. ۵. «- التمثال»: تنه مجسته.

**الجذعان** و **الجذعان** ج: **جذع**.

**جذع** **مذع** (مبنی بر فتح): پراکنده، متفرق. «ذهب القوم **جذع** **مذع**»: آن گروه پراکنده و متفرق رفتند.

**جذف** - **جذفاً** ۱. الطائر فی طیرانه: پرنه تند پرواز کرد. ۲. «فی مشیه» تند رفت. ۳. «ت المرأة»: آن زن با گامهای کوتاه رفت. ۴. «الشیء»: آن چیز را بُرید. ۵.

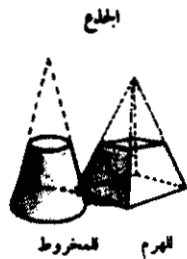
«الشیء»: آن را به سوی خود کشید، جذب کرد. ۶. «ت السماء»: برف بارید.

**جذال** - **جذولاً** الشیء: آن چیز پابرجا و استوار شد، راست ایستاد.

**جذال** - **جذالاً**: خوشحال شد، شادی کرد.

**الجذال**: ۱. تنه بی شاخه شده درخت و مانند آن. ۲. ریشه های بزرگ درخت که بریده باشند. ۳. چوب یا کنده ای که در شترخان نصب کنند تا شتران گر خود را بدان بخاراندند. ۴. اصل، ریشه، بُن «صار الشیء إلى -

ه: آن چیز به اصل خود برگشت. ۵. گنده. ۶. کناره کفش. ۷. سر کوه، قلّه، ج: **أجذال** و **جذال** و **جذول** و **جذولة**.



**الجِرَاضُ** : بسیار آندوهگین.  
**جُرَّةٌ** جُرَّاءَةٌ و جِرَاءَةٌ و جُرَّةٌ و جِرَائِيَّةٌ على الشيء : دلیر شد و با جرأت بر آن چیز اقدام کرد.  
**الجِرَاءُ** : کودکی و نوجوانی.  
**الجِرَاءُ** : ۱. مص جَزَى و ۲. ج: جَزُو. ۳. کودکی و نوجوانی.

**الجِرَائِحُ** ج: جِرَاحَةٌ.  
**الجِرَائِدُ** ج: جِرِيذَةٌ.  
**الجِرَائِشُ** : ستبر، ضخیم، درشت.  
**الجِرَائِمُ** ج: جِرِيْمَةٌ.  
**الجِرَائِي** ج: جِرِيْفَةٌ.

**الجِرَائِيَّةُ** : کودکی و نوجوانی. «فتاةٌ بِيْتَةٌ -» : دختری که نوجوانی او آشکار باشد.

**الجِرَابُ** : ۱. ج: أُجْرَب. ۲. انبان، توشه‌دان، کوله‌پشتی، کولبار. ۳. نیام شمشیر. ۴. سرتاسر درون چاه. ج: أُجْرِيَةٌ و جُرْبٌ و جُرْبٌ. ۵. [گیاه‌شناسی]: میوه غلافدار، میوه‌ای خشک در پوششی غلاف گونه که پس از شکافتن غلاف یک یا چند دانه از آن بیرون آید. ۶. پوست بیضتین.

**الجِرَابُ** : کشتی خالی.

**الجِرَائِيَّاتُ** [زیست‌شناسی]: راسته‌ای از پستانداران پست از دسته بی‌جفتان که انواع و اجناس بسیار دارد، کیسه‌داران. معروفترین آنها کانگورو و ساریگ است.

**Marsupials (E)**

**الجِرَائِيْمُ** ج: جِرَائِيْمٌ و جِرَائِيْمَةٌ.

**الجِرَائِيْمِي** : ۱. مربوط به میکرب‌شناسی. ۲. میکرب‌شناس. باکتریولوژیست.

**الجِرَاجُ** فر مع: گاراج، محل نگاهداری اتومبیل. -

گراج و کاراج.

**الجِرَاجِرُ** ۱. ج: جِرَجَز و ۲. (به صیغه جمع): شتر نجیب درشت هیكل.

**الجِرَاجِرُ** : ۱. شتر بلند‌آواز. ۲. شتری که آب بسیار نوشد. ۳. آب خروشان. ۴. درون، میان، جوف.

**الجِرَاحُ** ج: ۱. جِرَاحَةٌ. ۲. جِرَاحٌ.

**الجِرَازُ** : گیاهی بی‌برگ مانند کدویی که از زمین برآید و رشد کند و چون انسانی نشسته به نظر رسد و بالای آن باریک شود و از آن شکوفه‌ای چون شکوفه خرزهره سرزند. این گیاه کوهستانی برای چرا و خوراک سودی ندارد.

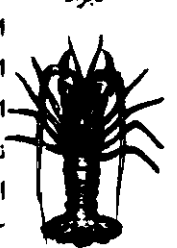
**الجِرَازُ** : شمشیر تیز و بَرّان.

**الجِرَاشَةُ** : ۱. مویی که با شانه زدن می‌ریزد. ۲. دانه‌هایی درشت که در سرند کردن در غربال باقی می‌ماند، نخاله.

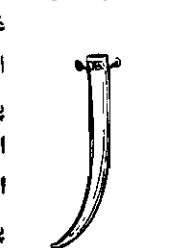
**الجِرَاضُ** : ۱. بزرگ. ۲. شتری که نسبت به بچه خود مهربان باشد.

**الجِرَافُ** : ۱. سیل بنیان‌کن، سیلی که همه چیز را ببرد. ۲. «رَجُلٌ -» : مردی که همه خوراک را بخورد، پر خور، شکم‌باره. ۳. مردی که هم‌اغوشی بسیار کند، پُر

**الجِرَادُ** : واحد جِرَاد، یک ملخ.  
**الجِرَادَةُ** : پوسته و تراشه چوب.  
**جِرَادُ البَغْرِ** : ملخ دریایی، میگو.  
**الجِرَادِقُ** ج: جِرْدَقٌ.  
**الجِرَادِلُ** ج: جِرْدَلٌ.  
**جِرَادُ المَاءِ** : ماهی پرند که به کمک باله‌های جلویی خود تا سیصد متر روی آب می‌جهد و پرواز می‌کند.  
**جِرَادٌ نَطَاطٌ** : حشره‌ای از جنس ملخ - جُنْدَب (المو).  
**الجِرَادِيَّاتُ** : ملخها.  
**الجِرَادِيَّةُ** : شاهین.  
**الجِرَارُ** ج: جَرَّةٌ.



جِرَادُ البَغْرِ



الجِرَاب

توان در هماغوشی. ۴ نوعی پیمانہ. ج: جُرْفان.

**الجِرَافِيْت** مع [شیمی]: سرب سیاه، مغز مداد، گرافیت.

**الجَرَام**: ۱ مص جَزَم و ۲ خرماي خشک.

**الجَرَام** ج: جَزِيم.

**الجَرَام**: خرماي خشک.

**الجَرَامَة**: ۱ خرمايی که هنگام چیدن بر زمین ریزد. ۲ خرماي چیده شده. ۳ آنچه از کشت که پس از درو بر زمین باقی ماند.

**الجَرَامِيْز** (به صیغه جمع): ۱ دست و پای حیوان. ۲ تن و اندامهای آدمی. ۳ دسته‌ای پیشاهنگ خردسال.

**الجِرَان** ج: جَزْن.

**الجِرَان**: ۱ جلوی گردن شتر یا اسب. ج: أَجْرِنَة و جَزْن. ۲ «القی علی هذا الأمر جرانه»: خود را برای آن کار آماده کرد. ۳ «ضرب الإسلام بجرانه»: اسلام استوار و مستقر گردید. ۴ «القی علیه - ۵»: او را گرانبار کرد، تعهدی سنگین بر گردنش نهاد.

**الجِرَانِيْت** مع: سنگ خارا، گرانیت.

**الجَرَاهِد** ج: جَزْهَد و جَزْهَد.

**الجَرَاهِيَة**: ۱ غوغا، صدای درهم و مبهم. ۲ امر بزرگ. ۳ «لقيته جراهية»: او را آشکارا دیدم. ۴ «جاء في - من قومه»: در میان گروهی از قوم خود آمد.

**الجَرَاوِل** ج: جَزْوَل.

**الجِرَايَات** [اقتصاد]: محدودیت مصرف کالاها، جیره‌بندی اجناس.

**الجِرَايَة**: ۱ مستمری، حقوق وظيفه. ۲ جیره سربازی. ۳ کودکی، نوجوانی. ۴ وکالت.

**الجِرَايَة**: ۱ مواجب، مستمری. ۲ کودکی. ۳ وکالت. ۴ جیره روزانه سربازی.

**جَرَب** - **جَرَبًا**: ۱ به بیماری جَرَب دچار شد، گر شد، گرگین شد. ۲ - **السيف**: شمشیر زنگ زد، زنگار بست. ۳ زمین کسی از بین رفت.

**الجَرَب**: ۱ مص جَرَب و ۲ بیماری گال، گری، جَرَب.

۳ عیب، نقص. ۴ زنگ شمشیر.

**الجُرْب و الجُرْب** ج: جَرَاب.

**الجُرْب** ج: أَجْرَب.

**الجُرْبَاء**: ۱ مؤنث أَجْرَب، زن گرگین، مبتلا به بیماری جَرَب. ۲ زمین قحطی زده، خشکی زده. ۳ آسمانی که ستارگانش درخشان باشند. ۴ دختر ملیح و بانمک.

**الجُرْبَان**: گرگین، جَرَب دار. ج: جَزْبِي.

**الجُرْبَة**: ۱ گروه با صلابت و خشن و قوی از مردم و جز آن. ۲ نانخوران مرد، عیال مرد که بخورند و سودی نبخشند. ۳ دسته‌ای درازگوش قوی و ستبر.

**الجُرْبَة**: ۱ کشتزار. ۲ زمین مناسب و خوب برای کشاورزی و نهال کاشتن. ۳ زمین بی آب و گیاه. ۴ پوست یا بوریايی که بر کناره چاه اندازند تا سرریز آب از دلو به چاه نریزد. ۵ پوستی که جلو آب جوی گذارند تا آب از روی آن فروریزد.

**الجُرْبَان** ف مع: یقه پیراهن، گریبان.

**الجُرْبَان**: ۱ لبة شمشیر. ۲ غلاف شمشیر، نیم تیغ. ۳ حمایل شمشیر. ۴ ف مع: گریبان، یقه پیراهن.

**الجُرْبِي** ۱ ج: أَجْرَب. ۲ ج: جَزْبَان.

**الجُرْبِيَاء**: ۱ باد خنک شمال یا سردی آن. ۲ نام زمین هفتم از هفت طبقه مفروض زمین، چنان که «جُرْبِيَاء» نام آسمان هفتم را گفته‌اند.

**الجُرْبِيْدِي**: نوعی ماهی خوراکی از تیره اسبوری‌ها که در دریای مدیترانه بسیار یافت می‌شود.



الجُرْبِيْدِي

Sea bream, Sparid (E)

**الجُرْبِيَات** [زیست‌شناسی]: حشرات راسته‌کنه‌ها.

**الجُرْبِيَّة**: گیاهی وحشی و زینتی از تیره دیباغوس‌ها (طوسک‌ها) با فواید دارویی بسیار که از جمله بهبودی بیماری گال یا جَرَب را به آن نسبت می‌دهند، مامیثا.

**الجُرْبِيَّة**: حنجره، گلو.

**الجُرْبُوم و الجُرْبُومَة**: ۱ میکرب. ۲ ریشه و اصل و ماده و تخم هر چیز. ۳ خاک چسبیده به ریشه درخت.

۴ لانه مورچه. ج: جَرَاثِيم.

**الجُرْبُومِي**: منسوب به جُرْبُوم، میکرب. «جَرَبُ جُرْبُومِيَّة»: جنگ میکربی.

جُرْبُومِيَّة: جنگ میکربی.



الجُرْبِيَّة

**الجُزئیات** : عِلْمُ الجرائیم. دانش میکرب‌شناسی، باکتربیولوژی.

**جَزَجٌ** : جَزَجاً الماشیة المرعی : ستور آن چراگاه را چرید.

**جَزَجٌ** : جَزَجاً ۱ الخاتم فی إصبیه : انگشتری به سبب گشادی در انگشت او تکان خورد، لق بود. ۲ ~ الرجل : آن مرد در زمین درشت و سنگلاخ راه رفت. ۳ ~ ت الأرض : زمین سخت شد.

**الجَزَج** : ۱ مص جَزَج ۲ ج: جَزَجَة و ۳ زمین درشت و سنگلاخ.

**الجُزَج** ج: جَزَجَة.

**الجَزَجَار** : ۱ شتر بلند آواز، پرسر و صدا. ۲ بانگ رعد. ۳ گیاهی خوشبوی با شکوفه‌ای زرد. ۴ تره‌تیزک، شاهی.

**الجَزَجَاة** : سنگ آسیاب.

**الجَزَجَة** : ۱ میانه راه. ۲ زمین سنگلاخ و درشت. ج: جَزَج.

**الجَزَجَة** : ۱ کیسه‌ای مانند خورجین که سر آن تنگ و پایین آن گشاد باشد و توشه در آن گذارند. ۲ نوعی جامه. ج: جَزَج.

**جَزَجَرٌ جَزَجَرَةٌ** ۱ الجمَل : شتر از گلو صدا برآورد. ۲ ~ الماء فی حلقه : آب در گلوی او صدا کرد، قَلَبَ قَلْبٌ کرد. ۳ ~ الماء : آب را در گلوی او ریخت و آن را به صدا در آورد. ۴ ~ ت النار : آتش گُرگُر زبانه کشید. ۵ ~ الماء : آب را با صدا نوشید گفتی غرغره می‌کند.

**الجَزَجَر** : ۱ خرمن‌کوب آهنین. ۲ گلو، حلقوم. ۳ باقلا. ج: جَزَجِر.

**الجَزَجِر** : باقلا.

**الجَزَجِیر** : تره تیزک، شاهی.

**جَزَجٌ** : جَزَجاً ۱ ه: او را مجروح کرد، زخمی کرد. ۲ ~ ه: بلسانه: او را دشنام داد، آزرده به او زخم زبان زد. ۳ ~ الشاهد : گواهی شاهد را نپذیرفت. ۴ ~ الشیء : آن را کسب کرد، به دست آورد. ۵ ~ لعیاله : برای خانواده خود کسب نان و روزی کرد. ۶ ~ له من ماله :

پاره‌ای از مال خود را برای او جدا کرد. **جَزَجٌ** : جَزَجاً ۱ زخمی شد، زخم برداشت. ۲ سخن یا گواهی او در دادگاه پذیرفته نشد.

**الجَزَج** : ۱ زخم بدن، جراحت در اثر بریدن آلتی تیز و بزان، ریش. ج: جَزَجٌ و جراح. ۲ ه: المسمار: زخم یا بریدگی‌ای که در اثر برخورد میخ هنگام نعلبندی در بخش حساس سم ستور ایجاد شود.

**الجَزَجَة** : آنچه به سبب آن گواهی باطل شود.

**جَزَدٌ** : جَزَداً ۱ العود : چوب را پوست کند. ۲ ~ الجلد : موی پوست را کند. ۳ ~ السیف : شمشیر را از نیام برکشید. ۴ ~ القطن : پنبه را از پنبه‌دانه جدا کرد.

۵ ~ البضاعة : کالا را شماره و جدا کرد. ۶ ~ القحط الأرض : خشکسالی زمین را بی‌گیاه کرد. ۷ ~ الجريدة : شاخ بی‌برگ درخت را پرتاب کرد، افکند. ۸ ~ ه من ثوبه : او را برهنه کرد. ۹ ~ القوم : از آنان چیزی خواست و آنان با بی‌میلی چیزی به او دادند. ۱۰ ~ الجراد الأرض : ملخ هر چه بر زمین بود خورد. ملخ به آن زمین زد.

**جَزَدٌ** : جَزَداً ۱ الرجل : آن مرد بی‌موی شد، تاس شد. ۲ ~ المكان : آنجا دچار ملخ‌زدگی شد. ۳ ~ الفرس : موی یال و دم اسب کوتاه شد، موهای اسب کوتاه بود. ۴ ~ الثوب : جامه ساییده و نرم یا کهنه و پوسیده شد. ۵ ~ اليوم : روز سپری شد، به پایان رسید. ۶ ~ ت الدابة : ستور گر شد، موهایش جابجا ریخت.

**جَزَدٌ** مج: ۱ المكان : آنجا ملخ‌زده شد و همه گیاهانش خورده شد. ۲ ~ الزرع : آن کشت ملخ زده شد.

**الجَزَد** : ۱ مص جَزَد و ۲ کوتاهی موی. ۳ زمین بی‌گیاه. ۳ [دامپزشکی]: ورم عصب پای اسب و ۴ ورم استخوانی در قسمت پایینی و خارجی پای اسب. ه: العالی: ورم استخوانی داخلی قسمت بالایی پای اسب. ج: أجازِد.

**الجَزَد** : جای بی‌گیاه. مؤ: جَزَدَة.

**الجَزَد** : ۱ مص جَزَد و ۲ سپر. ۳ مانده مال. ۴ جامه

کهنه و پوسیده. ۵. جای بی آب و گیاه. ج: جَزُود.  
**الجَزْدُ** ۱. ج: أَجْرَد و ۲. (به صیغه جمع): دسته سوار  
 (تهی از پیادگان).

**الجَزْدَاءُ**: ۱. مؤنث أَجْرَد. ۲. «صخرة -» سنگ هموار  
 و صاف. ۳. «خمره -» شراب صافی. ۴. «ناقة -» ماده  
 شتر پُرخور. ۵. «سما -» آسمان صاف و بی ابر.

**الجَزْدَةُ**: ۱. جامه کهنه فرسوده. ۲. [تجارت]: سیاهه یا  
 فهرست مفصل موجودی و کالاها و قیمت آنها.

**الجَزْدَةُ**: ۱. برهنگی. ۲. زمین هموار بی گیاه.  
**الجَزْدَقُ و الجَزْدَقَةُ** ف مع: گرده نان، قرص نان. ج:

جَرَادِقُ. **الجَزْدَلُ**: سطل، دلو. ج: جَرَادِلُ.

**جَزْدٌ** جَزْدًا الجَرْحُ: زخم متوزم و سفت و قلمبه شد.  
**جَزْدَةٌ** جَزْدًا ۱. الجَرْحُ: زخم ورم کرد و سفت شد. ۲.  
 - ت الدَابَّةُ: ستور دچار (جَزْد) ورم پی شد، پی ستور  
 ورم کرد.

**الجَزْدُ**: ۱. مص و ۲. توزم عصب پای ستور، ورم پی  
 ستور.

**الجَزْدُ** (از جایها) جایی که کلاکاموش، موش صحرائی  
 در آن بسیار باشد.

**الجَزْدُ** ۱. موش صحرائی، کلاکاموش. ج: جَزْدَان و  
 جَزْدَان. ۲. [پزشکی]: ورم سرطانی بسته یا سخت.

**الجَزْدَان و الجَزْدَانُ** ج: جَزْدُ.

**الجَزْدُ السَّنَجَابِيُّ**: موش زمستان خواب که حد فاصل  
 موش و سنجاب است، موش سنجابی. *Myoxus (S)*

**الجَزْدُ الْقَرْمُ**: موش سفید کوچک.

*Harvest Mouse (E)*

**جَزْدُ الْمَنَاعِبِ**: نوعی موش بزرگ جنه پُر زیان که در  
 شکافها در جاهای مرطوب و تاریک و بیشتر در  
 فاضلابها زندگی می کند، موش بزرگ قهوه ای.

*Mus decumanus (S)*

**الجَزْدَانُ الجِرَابِيَّةُ**: خانواده گورکنهای کیسه دار  
 استرالیا.

**الجَزْدُونُ**: موش.

**الجَزْدِيَّاتُ** [زیست شناسی]: خانواده موشها.

**جَزْرٌ** جَزْرًا على نفسه الجَزِيرَةُ: مرتکب گناه شد.

**جَزْرٌ** جَزْرًا ۱. آن را کشید، جذب کرد، دنبال خود  
 کشید. ۲. الجمال: شتران را آهسته راند. ۳. ه: ه:

آن را به نرمی کشید. ۴. - ت الماشية: ستور روان شد  
 و چرید. ۵. - الناقة: بر ماده شتر در حال چرا سوار

شد. ۶. - الفصيل: زبان بچه شتر را شکافت تا شیر  
 نخورد. ۷. - ت الخيل الأرض بسنابكها: اسب زمین را

با سُمهای خود کند. ۸. - على نفسه جريرة: مرتکب  
 گناه شد. ۹. - الحامل: آبستن از نه ماه تجاوز کرد،

بارداریش به دراز کشید. ۱۰. - المجتر: جانور نشخوار  
 کننده نشخوار کرد. ۱۱. [نحو] - الكلمة: آن کلمه را

اعراب جَزْر داد، کلمه را مجرور کرد.

**الجَزْرُ**: ۱. مص جَزْر و ۲. ج: جَزْرَةٌ و ۳. شکاف زمین،  
 خندق. ۴. رسنی که در آلات کار و کشاورزی بسته

می شود. ۵. سوراخ کفتار و روباه و کلاکاموش و موش و  
 غیره. ۶. زنبیل. ۷. «- الجبل»: دامن کوه. ۸. «هَلَمَّ

جَزْرًا»: به آسانی و بی سختی بیا، در سیاق سخن یعنی دو  
 غیره، بر همین قیاس» (نصب جَزْرًا به اعتبار حال بودن

آن است). ۹. [نحو] «حروف -»: حروف جَزْر، حروفی که  
 اسم را مجرور می کنند و عبارتند از: با و تا و لام و کاف و

واو و مُنذ و مُنذٌ، خلا \* رَبٌّ، حاشا، مِن، عدا، فی، عن،  
 عَلَي حَتَّى إِلَي (ماء مصدریه بر عدا و حاشا و خلا داخل

نمی شود).

**الجَزْرُ** ج: جَزْرَةٌ.

**جَزْرٌ تَجْوِيْنًا** ه: او را دلیر گرداند، به او جرأت بخشید.  
**الجَزَاءُ**: به خاطر، برای «فَعَلْتُ ذَلِكَ مِنْ جَزَائِكَ»: آن

کار را به خاطر تو کردم، برای تو کردم.

**الجَزَاحُ**: ۱. فابه صیغه مبالغه و ۲. درمان کننده زخم.  
 ۳. پزشک جَزَاح.

**الجَزَادُ**: ۱. فابه صیغه مبالغه و ۲. جلا دهنده ظرفهای  
 مسین، سفیدگر ظرفها، رویگر. ۳. (از دزدان) دزدی که

آدمی را لخت کند، جامه دزد، دزد جامه زبا.

**الجَزَارُ**: ۱. فابه صیغه مبالغه، بسیار گشوده. ۲. سیو



الجَزْدُ



جَزْدُ الْمَنَاعِبِ



الجرّارة



الجرّة



الجرّمة



فات الاجراس

ساز یا سیبوفروش، کوزه گر. ۳. هجیش -؛ لشکر بسیار و انبوه. ۴. جعبه کشویی. ۵. ماشین شخم زنی، تراکتور. **الجَزَاة**: ۱. مؤنث جَزَار. ۲. کزدم زرد و کوچک و بسیار خطرناک که دم بر زمین می کشد، عقرب جَزَارَه، کزدم ماده. ۳. ماشین شخم زنی، تراکتور.

**الجَزَاض**: ۱. فا به صیغه مبالغه. ۲. غمزده، سخت اندوهگین، بسیار افسرده.

**الجَزَاف**: ۱. فا به صیغه مبالغه، بسیار برکننده و کاونده و روبنده، آن که غذا را تا ته ظرف بخورد. ۲. «آم -»؛ کُنیة دلو و سپر.

**الجَزَافَة**: ماشینی پُر توان که با آن خاک برداری کنند، بولدزِر.

**جَزَبٌ تَجْرِيْباً وَ تَجْرِيْبَةً** (ج ر ب) ه: او را آزمایش کرد، آزمود.

**الجَزَّة**: ۱. مص. مژه از جَز، یک بار کشیدن. ۲. کوزه، سبوح. ج. جَز و جَرار. ۳. نانی که در خاکستر یا ریگ گرم پزند. ۴. آنچه شتر از شکمبه بر آورد و نشخوار کند مانند جَزَّة است، نشخوار.

**الجَزَّة**: ۱. هیئت کشیدن. ۲. گروهی که گاه اقامت کنند و باز به سفر روند. ۳. آنچه شتر برای نشخوار کردن از گلو بر آورد. ۴. نشخوار.

**الجَزَّة**: ظرفی که در ته آن سوراخی باشد و برای افشاندن بذر گندم بر زمین بکار رود. ۲. دامی است مرکب از چوبی و کفهای و رسنی که برای شکار آهو در خاک پنهان کنند. ج. جَز.

**جَزَدٌ تَجْرِيْداً** (ج ر د): العود: پوست چوب را کند. ۲. - الجِلْد: پوست را بی موی کرد، موی پوست را کند. ۳. - السیف: شمشیر را از نیام برکشید. ۴. القحط: الأرض: خشکسال زمین را بی گیاه کرد. ۵. - ثوبه و منه: او را تخت کرد، برهنه کرد. ۶. - الكتابة: نوشته را از ضبط علامات و حرکت (اعراب) خالی کرد، کتاب را بی نقطه و اعراب نوشت.

**جَزَحٌ تَجْرِيْحاً** (ج ر ح) ه: او را زخمی کرد. ۲. الشهادة: آن گواهی را نپذیرفت و باطل کرد.

**جَزَدٌ تَجْرِيْداً** (ج ر ذ) ا: الشجر: درخت را از گره پیراست. ۲. - ه الدهر: روزگار او را آزموده ساخت. ۳. - الجَزْد: ملخ را از بین برد.

**جَزَزٌ تَجْرِيْزاً** (ج ر ز) ه و به: آن را سخت کشید.

**جَزَسٌ تَجْرِيْساً** (ج ر س) ه الدهر: روزگار او را آزموده ساخت، گوش به زنگ و هوشیارش کرد. ۲. - بهه: آنان را بدنام و رسوا کرد، عیوب آنان را فاش کرد، زنگ یا کوس رسوایی آنان را کوفت.

**جَزَسٌ تَجْرِيْساً** (ج ر ش) الرأس: سر را خاراند تا سوسه یا پوسته های آن پیدا شد، سر را چنان شانه کرد که پوسته هایش ریخت.

**جَزَعٌ تَجْرِيْعاً** (ج ر ع) ا: ه الماء: آب را به او جرعه جرعه نوشاند. ۲. - ه غصص الغیظ: خشم را اندک اندک فروخورد.

**جَزَفٌ تَجْرِيْفاً** (ج ر ف) ا: الطین و نحوه: گِل و مانند آن را با بیل از روی زمین کند. ۲. - الشیء: تمام یا بیشتر آن چیز را گرفت و برداشت، ته آن را در آورد.

**جَزَمٌ تَجْرِيْماً** (ج ر م) ه: ا: آن را برید، تگه تگه کرد. ۲. - ه: او را به جرمی متهم کرد. ۳. - السنة: آن سال را تمام کرد. ۴. - الشیء: از آن چیز بیرون آمد.

**جَزَاةٌ تَجْرِيْهاً** (ج ر ه) الامر: آن امر را علنی و آشکار ساخت.

**جَزَى تَجْرِيَّةً** (ج ر ی) ا: الماء: آب را روان ساخت. ۲. - علیه الحساب: در حساب او ثبت کرد، به حساب او گذاشت. ۳. - فلاناً: فلانی را به عنوان وکیل خود فرستاد. ۴. - ه: او را وکیل گرفت، به وکالت گرفت.

**الجَزَى و الجَزِيْت مع:** ماهی رودخانه ای از تیره سلوری های بی فلس که در آبهای مشرق زمین بسیار یافت می شود، اسبيله، اسبیلی.

**الجَزِيَّة**: چینه داغ مرغ - جَرِيْنَة.

**جَزَزٌ جَزَزاً**: ۱. تند تند خورد. ۲. - ه: او را کشت.

۳. - الشیء: آن را برید، از بیخ در آورد. ۴. - الجراد:

الأرض: ملخ گیاهان زمین را خورد. ۵. - ه بالشتم: او را دشنام داد. ۶. - الزمان: روزگار او را دردمند و بینوا

گرداند. ۷ - الدابة: کفل یا پهلوی ستور را با چوب زد و خراشید. ۸ - ما علی المائدة: آنچه بر سفره بود خورد و هیچ باقی نگذاشت.

**جَزَزْتُ جَزَزَةً**: ۱ - بسیار خورد و بر سفره هیچ باقی نگذاشت، تهِ سفره را بالا آورد، پرخور بود. ۲ - به شتاب خورد، تندتند خورد.

**جَزَزَتِ جَزَزَاتُ الْأَرْضِ**: زمین بی‌گیاه شد، علفهایش را چریدند.

**الْجَزَزُ**: ۱ - مصد جَزَزَ و جَزَزَ و خشکسال، سال قحط. ۳ - تن، بدن، پیکر. ۴ - سینه انسان. ۵ - گوشت پشت شتر. ۶ - زمین بی‌گیاه. ج: اَجْرَاز. ۷ - طوی فلان اَجْرَازَه: فلانی سست و بی‌حال و اویزان شد. ۸ - طوت الحیة اَجْرَازَه: مار پیکر خود را در هم پیچید، چنبر زد.

**الْجَزُزُ**: ۱ - زمین بی‌گیاه، بایر و بدون رستنی. ۲ - خشکسالی. ۳ - ف مع: گَزَز، گَزَزَ اَهْنَى. ج: اَجْرَاز.

**الْجَزُزُ**: ۱ - لباس زنانه از پوست یا گُرک. ۲ - پوستین گُلُفت. ج: جَزُزُز.

**الْجَزُزَةُ**: ج: جَزُزَةُ. **الْجَزَزَةُ**: مرگ، هلاک. «زَمَاءُ اللَّيْلِ بِجَزَزَةٍ»: خدا او را به هلاک افکند.

**الْجَزُزَةُ**: بسته و باقیه گیاه، دسته بسته یونجه و علوفه. ج: جَزَز.

**جَزَسَ - جَزَسًا**: ۱ - سخن گفت. ۲ - صدا در آورد. ۳ - الکلام: با سخن تَرَنَم کرد، آواز خواند، سخن را زنگ دار و آهنگین گرد. ۴ - الشیء: آن را لیسید - ت البقرة ولذها: گاو گوساله‌اش را لیسید. ۵ - ت النحل الزهر: زنبور عسل گُل را مکید.

**الْجَزَسُ**: ۱ - مصد جَزَسَ. ۲ - آواز نرم و پنهان. ۳ - پاره‌ای از هر چیز «مَرَّ مِنَ اللَّيْلِ»: پاره‌ای از شب گذشت. ۴ - «الحرف»: نغمه و آهنگ حرف، زنگ حرف. ۵ - لیسیدن. ۶ - خوردن. ۷ - سخن گفتن. ج: جَزُوس.

**الْجَزَسُ**: ۱ - آواز، طنین صدا. ۲ - حرکت. ۳ - زنگ، ناقوس کلیسا. ۴ - زنگ اخبار. ج: اَجْرَاس. ۵ - ذات

الأجراس: مار زنگی.

**الْجَزَسُ**: ۱ - اصل هر چیز، ریشه و بنیاد «هو من خیر جَزَس»: او از بهترین اصل و تبار است. ۲ - آواز نرم و آهسته. مانند جَزَس است. ۳ - صدا. ج: اَجْرَاس.

**الْجَزَسَةُ** (از زمینها) زمینی که به هنگام زیر و رو کردن خاک آن صدا کند.

**الْجَزَسَةُ**: عیوب کسی را فاش کردن، رسوایی، بدنامی، ننگ.

**جَزَشْتُ - جَزَشًا**: ۱ - الحَبَّ و القمح: دانه و گندم را نیمکوب کرد. ۲ - الجلد: پوست را مالید تا نرم شود. ۳ - الرأس: سر را خاراوند تا شوره آن از مویها فروریزد. ۴ - الشیء: آن چیز را خاراوند. ۵ - الشیء: آن چیز را خراشید و پوست آن را برکند. ۶ - الرجل: آن مرد نرم و بی‌صدا دوید. ۷ - ما - منه شیئا: به چیزی از آن نرسید، به گرد آن نرسید.

**الْجَزَشُ**: ۱ - مصد جَزَشَ و ۲ - صدایی که از خوردن چیزهای سخت و خشک برآید، قَرَج و قَرُوج. ۳ - صدای خش خش بیرون آمدن مار از پوست یا صدای به هم خوردن دندانها. ۴ - من اللیل: پاره‌ای از شب. ج: جَزُوش و اَجْزَاش.

**الْجَزَشُ**: ج: جَزَش و جَزَش. **الْجَزَشُ** و **الْجَزَشُ**: پاره‌ای از شب، پاسی از شب. ج: اَجْزَاش و جَزُوش و جَزُوش.

**جَزَضَ - جَزَضًا** پریقه: آب دهانش را قورت داد. **جَزَضَ - جَزَضًا** ه: او را خفه کرد. ۲ - ربقه: آب دهانش را بلعید، قورت داد.

**جَزَضَ - جَزَضًا** ۱ - پریقه: آب دهان را از غم و اندوه یا درد گلو بزحمت فروداد. ۲ - پریقه: با آب دهانش گلوگیر شد، آب دهان به گلویش پرید.

**الْجَزَضُ**: ۱ - مصد جَزَضَ و ۲ - آب دهان که در گلو گیر کند، (اصطلاحاً) در گلو گیره بخورد.

**الْجَزَضِيُّ**: ج: جَزَض.

**جَزَعٌ - جَزَعًا** الماء و نخوه: آب و مانند آن را یک باره از گلو پایین داد، قورت داد.



الْجَزَسُ

باشد. ۳. لبه رود که خاک و زمین زیرش خورده و برده شده باشد، آبکند رود. مانند جَرَف است. ج: اَجْرَاف و اَجْرُف و جَرَفَة.

**الجَرَف:** ۱. جایی که سیل آن را بگیرد، زمین پست سیل گیر. ۲. کنج دهان. ج: اَجْرَاف.

**الجُرْفَان** ج: جُرَاف.

**الجَرَفَة:** ۱. مص مَرَة از جَرَف. ۲. داغ یا نشان بر پیکر شتر.

**الجَرَفَة:** ۱. ج: جَرَف. ۲. جَرَف.

**الجَرَفَة:** ۱. مص نوع و حالت از جَرَف. ۲. پاره ای نان، ریزه نان. ۳. تَل رِیگ.

**جَرَفَس جَرَفَسَة:** ۱. او را به زمین زد. ۲. ه: ه: بند او را محکم بست. ۳. تند و بسیار خورد.

**جِرَل َ جَرَلًا المکان:** آنجا سخت و درشت و ناهموار بود.

**الجِرَل:** ۱. مص جِرَل. ۲. زمین درشت و سنگلاخ. ۳. جایی سخت و ناهموار. ج: اَجْرَال.

**جَرَم َ جَرَمًا** ۱. لأهله: برای خانواده خود کسب کرد.

۲. الشیء: آن چیز را برید. ۳. الشیء: آن چیز را تمام کرد. ۴. الرّجل: آن مرد گناه کرد. ۵. ه: او را گناهکار ساخت یا بر او گناه نهاد. ۶. منه الشیء: آن چیز را گرفت. ۷. الشاة: پشم گوسفند را چید.

**جَرَم َ جَرَمًا و جَرَمًا و جَرَمًا** ۱. النخل: میوه خرما تین را چید. ۲. النخل: اندازه خرما را بر درخت دید زد و آن را چید.

**جَرَم َ جَرِمَةً:** گناه کرد، مرتکب جرم و خطا شد.

**جَرِم َ جَرِمًا:** ۱. خرما ی ریخته و پاد رختی یا خشک شده خورد. ۲. لونه: رنگ آن روشن شد. ۳. ه: به الذمّ أو الذنّب: آن خون یا گناه به گردن او افتاد، آن خون یا گناه دامنگیرش شد، به او چسبید.

**جَرَم َ جَرَمَةً:** گناه او بزرگ بود، یا شد.

**الجَرَم:** ۱. مص جَرَم و ۲. گناه، خطا. ج: جَرَم، جَرَم، جَرَم، جَرَم، ناچار، ناگزیر. ۴. این کلمه به علت کثرت استعمال تغییر معنی یافته و در قسم با مفهوم «البته و

**جَرَع َ جَرَعًا** ۱. الماء: آب را یک باره سرکشید و قورت داد، یک باره بلعید. ۲. ه: الشیظ: خشم را فروخورد.

**الجَرَع:** ۱. مص جَرَع و ۲. ج: جَرَعَة. ۳. تابیده شدن یک تار از تارهای ریسمان بیش از دیگر تارها به طوری که آن یک معلوم و مشخص باشد. ۴. زمین درشت و سخت، سنگلاخ. ۵. ریگ صاف هموار. ج: اَجْرَاع و جَرَاع.

**الجَرَعَاء:** ۱. توده ریگ که میان آن برآمده و اطرافش نرم و تَنک باشد. ۲. زمین سخت که خاکش به ریگ ماند، زمین یا خاکی دج. ج: جَرَعَاوات.

**الجَرَعَان** ج: جَرَعَة.

**الجَرَعَة:** زمین سخت، دج. مانند جَرَعَاء است. ج: جَرَع و جَرَعَان.

**الجَرَعَة:** ۱. (از آب) یک بار آب آشامیدن. ۲. آب و شراب یا نوشابه ای به گنجایش یک دهان که یک باره نوشیده شود، آشامه، جَرعه، (در تداول عامه) یک قَلب، یک قورت.

**جَرَف َ جَرَفًا** ۱. الشیء: تمام یا بیشتر آن چیز را برد. ۲. ه: الطین و نحوه عن وجه الأرض: گل و مانند آن را با بیل از روی زمین برکنند و روفت. ۳. ه: تمام آن را برای خود برداشت یا گرفت. ۴. ه: الدهر: روزگار مال او را نابود کرد و او را فقیر و نیازمند ساخت.

**الجَرَف:** ۱. مص جَرَف و ۲. مبلغی بسیار از نقدینه و سیم و زو و ستور، دارایی فراوان. ۳. گیاه درهم و انبوه. ۴. فراخ سالی، فراوانی نعمت. ۵. داغ و نشان شتر. ۶. «الطعن» - نیزه زدن با اثری ژرف و فراخ.

**الجَرُف:** ۱. زمین یا ته دژه که سیل کنده و برده باشد، آبکند. ۲. پهنه کوه هموار و صاف. ۳. شکاف یا گودالی که سیل در ته دژه ایجاد کرده باشد و اطرافش همواره ریزش کند. ج: اَجْرَاف و جَرُوف و جَرَفَة.

**الجَرُف:** ۱. زمینی که سیل آن را کنده و خورده باشد، شکاف یا گودال ته دژه که سیل آن را کنده باشد، آبکند. ۲. کناره دریا که آب آن را خورده و دنداندار کرده



